

خلاصه جلد اول کتاب کمال الدین و تمام النعمه (شیخ صدوق)

جلد اول – قسمت اول تا صفحه ۲۲۵

سرآغاز

در این روزگار ناهنجار اندیشه های بیشتر مردم پریشان شده و از راه مذهب حقه امامیه منحرف گردیده‌اند و بر اثر تبلیغ پوچ دیگران ایمان و عقیده خود را از دست داده‌اند و سخن آنها این است که بنا دیده نباید معتقد بود، با آنکه روز تا شب و شب تا روز در جرائد و روزنامه‌های مختلف و نشریات همه رنگ بصدها نادیده معتقد میشوند شاید بتوان گفت اکنون بسیاری از مردم فهمیده‌اند که باید آب را از سرچشمه پاک آن نوشید.

مقدمه در چند موضوع

۱. امید به آینده

از گذشتگان بما کمتر خیر رسیده است آنچه هم که از اخبار آنان نقل شده و در کتب ثبت شده کمتر حقیقت را نشان می‌دهد و بیشتر با اغراق و تصورات و افسانه آمیخته است.

بشر در آغاز پیدایش در یک سطح متساوی قرار داشته و زندگانی بی‌ستم و عادلانه ای میگذرانیده ولی در جریان تاریخ دچار انحراف گردیده و از حال عدالت خارج شده است

این سابقه انحراف که بوجود آمده است چه از ناحیه معنوی و چه از ناحیه مادی بشر در تلاش جبران بر آمده و همیشه متوجه آینده بوده است و امید بآینده داشته.

همواره بشر رو بترقی و کمال رفته است. از نظر مطالعه تاریخ ادیان بشری هر دین و آئین آینده‌ای ناسخ دستورات پیشتر بوده و وضع بهتر و شایسته‌تری برای اداره و اصلاح در نظر آورده است و از نظر قوانین و دستورات اجتماع انسانی همیشه جامعه بشری رو بترقی رفته است. حضرت عیسی بن مریم که دارای مقام شامخی از رسالت بود باز هم در آخرین دوره رسالت خود حواریین و مخصوصان خود را با این جمله امیدوار کرد که من میروم و بعد از من بارقلیط یا پارکلیتوس می‌آید. مقصود از آن مطلق نجات بخش یا تسلی دهنده باشد یا آنکه مقصود خصوص احمد باشد که نام دیگرش محمد بن عبد الله پیغمبر عظیم الشان اسلام است بهر حال بازهم رسالت خود را با امید بآینده ختم کرده است.

اسلام آمد و اصول آسایش بخشی برای بشر آورد که خود در سوره اعراف آیه ۱۵۷ آن را چنین شرح کرده است.

آنان که پیروی کنند از یک پیغمبر درس نخوانده که وی را از پیش نزد خود نوشته یافته‌اند در تورات و انجیل آنان را به خوش رفتاری وادارد و از بدکاری باز دارد و طیبات را بر آنها حلال کند و خبائث را بر آنها حرام سازد آن بارهای سنگین تکالیف گذشته را از دوش آنها بردارد و زنجیرهای آنها را بگشاید- این هم باز مزده و امید بآینده بوده است.

۲. امید به آینده در اسلام

اسلام در دوران سادگی و صفای خود بسیار وسائل راحتی برای بشر آورد ولی باز هم برای فوز نهائی در آیات بسیاری از قرآن مجید وعده آینده داده است و بشر را روی امید بآینده دلگرم کرده است مانند: سوره مائده آیه ۵۴ میفرماید ای آنان که گرویدید هر کس از شماها که از دین خود برگردد در آینده خداوند مردمی بیاورد که دوستشان دارد و دوستش دارند، بر مؤمنان فروتن باشند و بر کافران سرفراز، در راه خدا نبرد کنند و در باره خدا سرزنش هیچ سرزنش کننده را بحساب نگیرند، این از فضل خدا است که بهر کس خواهد آن را بدهد و خدا دارای فضل بزرگی است.

این آیه نسبت به آینده اسلام یک پیش بینی مفصلی دارد که بدو قسمت بیان شده است:

۱- ارتداد ۲- پیدایش یک مردم با ایمان و مخلصی که برای تحکیم آئین اسلام مجاهده و فداکاری مینمایند و کمک خدا با آنهاست .

در تاریخ اسلام مسلم است که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حادثه بزرگ در محیط اسلامی پدید شد که بیکدیگر پیوست داشت.

۱) موضوع سقیفه بنی ساعده بود. علت عمده پیشرفت این بیعت دو چیز بود یکی نفاق انصار و دیگری نفوذ یک دسته از مهاجرین که با پیشوائی علی بن ابی طالب موافق نبودند و از صراحت و سخت گیری و جوانی او نگرانی داشتند، بیعت ابی بکر با دسیسه و زور و اضطراب انجام شد و آن محیط امن و آرام صادقانه زمان پیغمبر را در هم ریخت.

این وضعیت مانند بمبی در مرکز اسلام ترکیب و طوفانی در سراسر جزیره العرب تازه مسلمان برانگیخت و غبار تردید و شبهه بر همه مردم نثار کرد و روح طغیان و دلبخواهی را در قبائل مختلفه بوجود آورد و سبب حادثه دوم شد.

۲) بعد از آنکه ابو بکر رسماً بخلافت پیغمبر اسلام معرفی شد بیشتر قبائل اظهار مخالفت کردند و سر بشورش برداشتند

تحلیل این واقعه:

۱. جمعی از هوشمندان قبائل عرب که در غدیر خم و مواقع دیگر حضور پیغمبر اسلام بودند میدانستند که پیغمبر علی را بخلاف خود انتخاب کرده و بعد از پیغمبر باید تابع او باشند و باین جهت از احکام او سرپیچی کردند

۲. از این پیش آمد جمع بسیاری که تازه مسلمان بودند و روی ظواهر باسلام گرویده بودند اساساً در صحت دین اسلام بعنوان یک روش آسمانی و غیر قابل نقض تردید پیدا کردند زیرا دیدند خود یاران پیغمبر مانند ابو بکر و عمر بر خلاف توصیه اکید خود پیغمبر از قشون اسامه گریختند و بر خلاف دستور او علی را کنار.

۳. جمعی هم از این اختلاف و کشمکش که بسود یک دسته از مهاجرین پایان یافت در صدد برآمدند که در عالم مسلمانی برای خود امتیازاتی بدست آوردند

همه این دستجات سه گانه در مخالفت با وضع مرکزی مدینه هم آهنک بودند و مرکز هم همه اینها را متهم بارتداد کرد و بیرحمانه همه را بیاد قتل و غارت گرفت.

دلیل اینکه مفاد این آیه با آنکه عمومی است بر رده زمان ابو بکر تطبیق نمیشود اینست که آیه خطاب بعموم اهل ایمان میفرماید اگر شما از دین برگردید در آینده دوری خدا مردمی می آورد که..

این آیه در سوره مائده است و سوره مائده آخرین سوره ای است که به پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است و در حدود سال آخر عمر پیغمبر بوده و رده دوره ابو بکر در همان سال اول خلافت او بوده است و بیش از دو سال در این میانه فاصله نیست و اگر چه باصطلاح ارتداد در آینده نزول این آیه واقع شده ولی مردمی که در برابر آن قیام کردند همان مردم موجود در زمان نزول آیه بودند و همان اصحاب خود پیغمبر

اما از نظر قسمت ۱

ارتداد و برگشت از روش اسلام یا ارتجاع

چون در تاریخ اسلام تامل شود هویدا است که از دوران خلافت عمر یک وضع ارتجاعی در محیط اسلام پدیدار شده است، عمر طبق احوالی که از بدو اظهار مسلمانی او نقل شده است مردی احساسی و متهور و بی اندازه عرب دوست و نژاد خواه بوده است.

عمر همیشه برتری نژاد عرب و احیاء آثار عربیت دوره جاهلی در خزینه دل او انباشته بوده و از اعمال دوران خلافت او بخوبی آشکار است و بیشتر قوانینی که در زمان خلافت خود اظهار داشت روی همین دو اساس بوده است و ما بچند نمونه از آن اشاره میکنیم:

۱- قانون تحریم متعه زن و متعه حج همه مسلمانان

برای چه عمر با این صراحت دو حکم محکم اسلام را لغو کرد؟ برای آنکه این دو حکم با عادات جاهلیت و ملیت دیرین عرب مخالفت داشت زیرا ارتباط مرد و زن در زمان جاهلیت بر سه گونه بود

۱- زناشویی رسمی دائمی که طبق

۲- ارتباط نامشروع و زنا که در دوران جاهلیت میان عرب شیوع داشته

۳- اتخاذ خدن که زنی رفیق مردی باشد و بدون قرار و دستوری با او بسر برد و این هر دو قسم در شریعت اسلام غدقن شد و چون زناشویی رسمی و دائمی با همه تسهیلاتی که شرع اسلام در باره آن بعمل آورد از نظر مقررات عرفی و مشکلات اجتماعی کافی برفع حاجت جامعه نبود شرع اسلام متعه را تشریح کرد که عبارت از قرار موقتی است با اجرت معینی و گرفتاری زناشویی دائمی ندارد و این متعه زنان معمول عربهای زمان جاهلیت نبوده و بر مزاج عمر گران می آمده است.

اساس مخالفت عمر با حج تمتع همان دل بستگی و علاقه او بموضوع آداب جاهلیت و سنن باستانی عرب بوده است

۲- موضوع تغییر سنک مقام ابراهیم است که محل اصلی آن کنار دیوار خانه کعبه و بر اثر خرابی کعبه در تعمیرات دوران پیش از اسلام بمحل کنونی منتقل شده بود و پیغمبر دستور داد آن را بمحل اصلی بردند ولی در زمان خلافت عمر سیلی در خانه کعبه ریخت و خرابی پدید شد در موقع تعمیر عمر گفت کیست که محل سنک مقام را در جاهلیت میداند؟ کسی در این میان پیدا شد و آن را معرفی کرد و دستور داد آن سنک را بمقام کنونی او که محل دوران جاهلیت بود منتقل کردند.

۳- دستوراتی که راجع بمحرومیت موالی تازه مسلمانان غیر عرب صادر کرد و آنها را از اغلب حقوق اجتماعی مانند امامت جماعت و قضاوت و تا برسد بحق گواهی و شهادت محروم ساخت و تا آنجا در این موضوع پافشاری کرد که میخواست حکمی صادر کند و دستور بدهد تمام عجمیانی که قدشان از پنج وجب بلندتر است بکشند و منظورش این بود که نژاد آنان را معدوم کند و اثری از آنان نماند.

قرآن تدارک این ارتجاع و ارتداد اسلامی را با پیدایش مردمی موصوف باین صفات وعده داده است

مردمی پدید آرد که ۱- او را دوست دارند و آنها را دوست داشته باشد ۲- مؤمنان را عزیز دارند و کفار را خوار و ذلیل کنند ۳- در راه حق مردانه پیکار کنند ۴- در برابر حق و خداوند تحت تأثیر قرار نگیرند و از سرزنش نهراسند.

و در آیه ۵۵ سوره نور آنها را بیشتر توضیح داده و وضع روشنتری در باره آنها بیان کرده می فرماید. چون مضمون این آیه را با آیه پیش جمع کنیم این نتیجه بدست آید که آینده اسلام با مردمی اصلاح و اداره خواهد شد که دارای صفات زیر باشند.

۱- خدا را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست دارد.

۲- مؤمنان را عزیز دارند و کفار را خوار و ذلیل سازند.

۳- در راه حق مردانه پیکار کنند.

۴- در باره حق و خداوند تحت تأثیر قرار نگیرند و از سرزنش نهراسند.

۵- با ایمان باشند و همه کارهای شایسته و نیک را انجام دهند.

و وضع محیط اسلام و مسلمانی بر اساس زیر استوار گردد:

۱- جانشینان روی زمین باشند و حکومت زمین بدست آنها باشد و دیگری نباشد که مزاحم آنها گردد.

۲- دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجرا کنند ۳- پس از ترس و هراسی که داشته‌اند امنیت و آسودگی یابند.

۴- خدا را بیگانگی بپرستند و بهیچ وجه شرک و دوگانه‌پرستی نداشته باشند.

آنچه بیشتر در ضمن این فهرست باید مورد توجه باشد موضوع جانشینی در زمین، امنیت عمومی و خداپرستی خالصانه است.

جانشینی در زمین یا بمعنی حکومت در زمین است یا سکونت در زمین بجای دیگران و در عین حال که این دو معنی بهم نزدیک است مفاد آن مژده بیک حکومت ایمانی بدون معارض و مزاحم و یا انحصار سکونت زمین باهل ایمان و عمل صالح است.

با توجه باین موضوعات اکنون این وعده قرآنی و پیشگویی صادقانه بصورت یک حکومت الهیه حقه در محیط سرتاسر ایمان و مسلمانی روی زمین تقریر می‌شود و این حکومتی که قرآن تصویر کرده و نقشه کشی نموده و بدون تردید آن را پیشگویی کرده و وعده داده از آن جمهوریت فلسفی افلاطون محکمتر و با معنا تر است.

آن روز که افلاطون در گوشه‌ای نشست و این جمهوریت خود را در نقشه فکری حکیمانه خود تنظیم کرد موقعی بود که سراسر جهان زیر یوغ ستم امپراطوران بود ملت‌های مختلف بشری در دره عمیق جهالت و نادانی سرگردان بودند او در تحت تأثیر این مظالم یک اجتماع عادلانه‌ای تصویر کرد و خود را بآن امیدوار ساخت و دردهای درونی خود را بدان تسکین داد. قرن‌ها گذشت این تصورات او در جامعه بشری بصورت خواب و خیالی جلوه‌گری میکرد ولی این امیدواری او کم کم بمرحله عمل وارد شد و در آینده جمهوری‌های فراوانی در جامعه بشری خود نمائی کرد و اگر چه اینها آن جمهوری حکیمانه‌ای نیست که افلاطون در فکر خود تصویر کرده است و آن را محیط سعادت نوع بشر پنداشته ولی تکامل عقول بشری روزی بدان جامعه عمل خواهد پوشید.

۴- وعده قرآن چگونه و کی عملی می‌شود؟

این وعده مثبت و اصلاحی که قرآن مجید بیان کرده است را ما در دو قائمه آن را منظم کردیم:

۱- قائمه رجال اصلاح و اوصافی که قرآن برای آنها بیان کرده است در پنج عنوان گذشته ۲- قائمه وضع محیط در تحت چهار عنوان که دنبال آن ذکر شد.

آیا میتوان در برابر نقاط انحراف و برگشت از سنن دین، تاریخی نشان داد که اسلام و مسلمین بحساب این نقشه قرآنی جامعه‌ای تشکیل داده و یک محیط امن عمومی بوجود آورده باشند؟ اسلام در طول تاریخ گذشته قلمرو خود را بتدریج وسعت داده ولی در دائره وسعت خود دامنه اختلاف هم وسیعتر شد و موجبات خوف و ناامنی بیشتری فراهم گردید و تا کنون دنباله آن کشیده است و ما فهرستی از آن را بطریق اختصار بنظر خوانندگان محترم میرسانیم:

۱- انقلاب سقیفه بنی ساعده در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.

۲- بروز فتنه و فساد و انحراف از دستورات اسلام در دوره حکومت عثمان گسترش یافت تا آنجا که مسلمانان را برانگیخت تا بمرکز اسلامی مدینه هجوم کردند و عثمان را کشتند و امنیت بکلی متزلزل شد .

۳- دوران خلافت پر ماجرای چند ساله امیر المؤمنین و جنگهای خونین جمل و صفین که در حقیقت شالوده هم آهنگی ظاهری عمومی مسلمانان را هم از هم پاشید و سپس حادثه خوارج تا آنجا کشید که در مسجد جامع کوفه علی علیه السلام شربت شهادت نوشید.

۴- حکومت جبار معاویه که بعد از این اوضاع با قدرت شمشیر و آتش بر پا شد و سیل خون در شهرستانهای مختلف اسلام روان کرد و آنقدر از مسلمانان را کشت که توانست یزید را بجای خود بعنوان یک سلطان ارث بر بمسلمانان تحمیل کند .

۵- اکنون میرسیم بدوره انقلابات آخر حکومت بنی امیه و آتشی که در سراسر محیط اسلامی از خراسان تا مصر برافروخته گردید و آن خونریزیها و ویرانیها، وحشتها و هراسها که با واژگونی حکومت بنی امیه اندکی فرونشست و کشتارهای خلفای بنی عباس آغاز شد.

۶- برهم ریختگی دوران حکومت هرون الرشید بعد از وفاتش اختلافات امین و مأمون و عرب و عجم و بار دیگر جنک و ستیز از خراسان تا بغداد.

۷- بروز ملوک الطوائف در محیط اسلامی از افریقا تا حدود چین و زد و خورد و کشتار

۸- حمله به کشورهای اسلامی و آن همه خونریزی و ویرانی و قتل عام.

۹- حمله به بغداد و زوال خلافت عباسی ۱۰- وضع ملوک الطوائف اعقاب چنگیز و قیام تیمور لنگ.

۱۱- خلافت عثمانی و جنگهای شیعه و سنی ۱۲- پیش آمد جنک بین المللی و تسلط اجانب بر کشورهای اسلامی.

و اگر ملاحظه مداخلات خصمانه بیگانگان و خصوص نیروهای نصرانیت، را باین فهرست اضافه کنیم و جنگهای صلیبی و گرفتاری های اندلس را بحساب آوریم موضوع بسیار روشن است.

پس این وعده صریح قرآنی چیست و چگونه صورت تحقق بخود میگیرد؟

ما این پیشگویی قرآن را در دو قسمت ارتداد و اصلاح بخاطر خوانندگان میسپاریم و باتفاق آنان بمطالعه سنت و گفتار پیغمبر میپردازیم. اکنون این دو قسمت را از احادیث متفق علیه اسلامی مورد مطالعه قرار میدهم:

۱- حدیث تفرقه اسلامی است که بمضمون کم اختلافی میان مسلمین معروف و مشهور است و قطعی است.

و اخباری که همه فرق مسلمانان راجع بانحراف امت از سنن اسلامی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بمضمونهای مختلف نقل کرده اند بسیار است و بسیار و از اندازه تواتر افزونست و پیشگویی پیغمبر از این پیشامد قطعی است.

قرآن مجید اسلام را دین فطرت نامیده و در سوره روم آیه ۳۰ میفرماید روی خود را بسوی دین حنیف بدار فطرت خدائی است که مردم را بر آن آفریده است دیگر گونی برای خلق خدا نیست، اینست دین قیم ولی بیشتر مردم نمیدانند.

قرآن مجید اسلام را دین عدالت و احسان و شرافت توصیف کرده است. قرآن مجید اسلام را دین خرد و دانش معرفی کرده است لذا اسلام باید دوش بدوش پیشرفت اندامی و علمی و عقلی بشر پیش برود و هیچ توقف و عقب ماندگی نداشته باشد و در ماهیت چنین دینی ارتجاع و برگشت موضوع ندارد از این رو اسلام و قرآن انحراف از سنن ثابته و اساس پرورش اسلامی را ارتداد و ارتجاع وصف کرده است و طبعاً ارتجاع مخالف با فطرت و عدالت و دانش است و هر چه این انحراف بیشتر شود ظلم و ستم و جور بیشتر گردد تا بجائی که سراسر زمین را فرا گیرد. پیغمبر اسلام این آینده تاریک را پیش بینی کرده و دنبال آن یک اصلاح عمومی و عمیق و نهائی وعده داده است که جهان سراسر ستم و جهان سراسر جور و ناحق بواسطه قیام یک شخصیت الهی پر از عدل و داد می شود و این دو پیش بینی بسیار پر معنا در ضمن جمله کوتاهی ادا شده است که: یملؤها قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً اکنون ما اخباری را که در نقل این جمله و موافقات دیگر از طرق مسلمانان مخالف امامیه نقل شده است یاد آور میشویم تا معلوم شود که این جمله بطور مسلم و یقینی از پیغمبر اسلام صادر گردیده است و موافق همان نوید و بشارت قرآنی است. در اصل کتاب برای روشن شدن موضوع فصل ۵۲ مقدمه ابن خلدون را که در موضوع ظهور فاطمی و قیام مهدی نوشته است عیناً ترجمه نموده است که ما در این مختصر از آوردن آن صرف نظر می کنیم.

مجموع احادیثی که در اصل کتاب ائمه حدیث در باره مهدی و خروجش در آخر الزمان نقل کرده اند و اینها همه مورد انتقادند جز اندک یا اندک از اندک آن.

بیان عقیده متصوفه و شیعه نسبت به مهدی موعود

متقدمین از صوفیه بحثی در باره مهدی نداشته‌اند و همانا گفتار آنان راجع بمجاهده و ریاضت بوده است و آنچه از آن از وجد روحی و حالات معنویه بدست می‌آید و سخن امامیه و رافضیه از شیعه در صدر اول همان راجع بتفضیل علی علیه السلام بوده است و عقیده بامامت او و ادعای وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره خلافت او و تبری از شیخین. طائفه اسماعیلیه از طوائف شیعه پدید آمد مدعی خدائی امام گردید بر اساس حلول و دیگران مدعی رجعت امامانی شدند که فوت کرده‌اند بنوعی از تناسخ و یک دسته منتظر آمدن یک امامی هستند که موت او قطعی است «۲»- و دیگران منتظر برگشت امر خلافت به اهل بیت میباشند و استدلال کنند باحادیثی که ما نقل کردیم در باره مهدی و باحادیث دیگر.

سپس در میان متأخرین صوفیه سخن کشف و شهود در میان آمد نسبت بعالم نامرئی و بسیاری از آنان بطور مطلق معتقد بحلول و اتحاد شدند و با امامیه و رافضیه در این عقیده متحد شدند.

صوفیان باشد که برخی آنان در باره مهدی استدلال بکلام اهل نجوم کنند روی قرانات کواکب و این هم یکنوع از پیش‌گوئیها است که در باب آینده در باره آن گفتگو خواهیم کرد. گویند چون روش معهود خدا برگشت امور است بوضع‌ای که بوده بایست امر نبوت بولایت امام عادل زنده گردد سپس خلافت او باشد و دنبالش ظاهر سازی و دجالگری و فریب بجای سلطنت پدید گردد و سپس کفر جهان‌گیری عیان گردد با این ترتیب اشاره کنند بوضع نبوت و خلافت دنبال آن و سلطنت بعد از خلافت که واقع شده و سه درجه بوده است و ولایتی که این فاطمی دارد و دجالی بعد از او کنایه است از خروج دجال بعد از ظهور مهدی سپس برگشت بکفری که پیش از نبوت بوده است.

ولی منتظر قائم بامر الله که محمد مهدی گفته شده خاتم اولیاء است او پیغمبر نباشد همانا ولی است که روح و حیثیت او را مبعوث کند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود عالم در میان قومش چون پیغمبر است در امتش و فرمود علمای امت من چون پیغمبران بنی اسرائیل باشند، از آغاز روز محمدی تا اندکی پیش از سنه پانصد هجری نیم روز محمدی مژده

و اما آنچه مردم عوام و گول خور از نادانان ادعا کنند کسانی باشند که در این باره نه رجوع بعقل رهبری دارند و نه علم سود بخشی آنها ظهور فاطمی را بدون حساب و در هر جایی تعیین میکنند بمجرد تقلید از شهرت ظهور فاطمی است.

۶- بررسی گفتار ابن خلدون راجع بمهدی موعود

ابن خلدون نویسنده این فصل در مقدمه معروف تاریخ خود یکی از دانشمندان سنی و مالکی مذهب هشتم اسلامی بوده، مردی محدث و فقیه و در عصر خود بسیار روشن فکر و ایرادگیر و موشکاف و دیر باور بوده است ولی راجع بموضوع ظهور مهدی در آخر الزمان راهی برای انکار نداشته و موضوع را بسیار مسلم و ثابت میدانسته است از این رو آنچه را که از اخبار راجع باین موضوع بنظر خود مسلم میدانسته از کتب متفرقه اهل سنت جمع آوری کرده و این کتب غالباً در قرن سوم اسلامی تالیف شده است و راویان آن حد اکثر بچهار واسطه اخبار را از پیغمبر

اسلام نقل کرده‌اند. و اخباری که او نقل کرده با مضمون اخبار امامیه از جهات بسیاری موافق است و جز در چند مورد و جزئی اختلاف ندارند و بلکه در بسیاری از تعبیرات یک لفظ دارند .

ابن خلدون بعد از اعتراف بصحت اخبار وارده در موضوع ظهور مهدی و تأیید آن از نظر کشف و شهود منسوب بصوفیان بنا بر مبادی فلسفه اجتماع خود در این موضوع نظریه اظهار داشته است و خواسته است مضمون این اخبار را باین نظریه خود منطبق سازد ولی باید متوجه بود که نه مبادی فلسفه اجتماعی که او تصور کرده صحیح است و نه نظریه تطبیقی او اما موضوع فلسفه اجتماعی او که سراسر مسائل مختلفه مقدمه را بر آن متکی کرده است دو موضوع است.

۱- اجتماع بشری را بر اساس حکومت فردی پی ریزی کرده و از آن بنظام ملوکی تعبیر نموده و بعقیده خود آن را ضروری اجتماع بشری تشخیص داده است . در برابر این روش حکومتی که بنظر ابن خلدون اساس اجتماع بشری است حکومت‌های دیگری هم متصور و عملی است: ۱. حکومت اخلاقی که خود ابن خلدون بدان اشاره کرده است و از آن بمدینه فاضله تعبیر کرده و گویا منظور از جمهوریت افلاطون این طرز حکومت است. ۲. حکومت قانون- که امروزه بسیار مورد گفتگوی مردم است و آن بر اساس تشکیلات انتخابی است که مردم با اختیار خود و کیلان و نمایندگان مورد اعتماد معین کنند تا مصالح آنها را در نظر بگیرند ۳. حکومت مردم بر مردم که امروز در بیشتر اجتماع بشری حکمفرما است ۴. حکومت الهی که میتوان از آن بحکومت ایمان و عقیده تعبیر کرد و وضع این گونه حکومت با همه اوضاع حکومت‌ها فرق دارد و نمونه آن بسیار در تاریخ بشری کم است و طرز حکومت خود پیغمبر اسلام از این نوع بوده است.

ابن خلدون با اینکه نسبت بدوره زندگانی خود که قرن هشتم اسلام و در دنباله قرون وسطی بوده بسیار روشن فکر و دیر باور است ولی بما وراء الطبیعه معتقد بوده و بسیاری از مسائل تاریخ را هم بر این اساس حل کرده است و اساس پیدایش اسلام و قیام پیغمبر و تا برسد به پیشرفتهای سریع و محیر العقول اسلام بعد از زمان پیغمبر را امری خارق عادت شمرده.

۲- ابن خلدون عصبیت را ریشه بقاء اجتماعات بشری و نظام جامعه و حکومت شناخته و بدون آن اجتماع و حکومت بشری را نامعقول دانسته است ظاهر تعبیر او اینست که یک خاندان ایلی و مقتدر باید قیام کند و حکومت و قدرتی بوجود آورد و در یک دوره معینی که شامل جوانی و پیری است بگذراند و از میان برود و نوبت بدیگری رسد.

ابن خلدون بر اساس این دو مقدمه ناصحیح توجیه نامربوطی برای این همه اخبار ظهور مهدی نموده و ظهور مهدی را توجیه کرده بر اجتماع قبائل سادات اطراف مدینه و حجاز و این قضاوت بسیار بعید و با مضمون بسیاری از خود این اخبار مخالف است . آنچه در اینجا بحساب ابن خلدون باید تذکر داد دو چیز است:

۱- ابن خلدون در مقام بحث از صحت این اخبار وارد انتقاد سند فرد فرد آنها شده و نظری به مجموع اخبار نیفکنده با اینکه ملاحظه مجموع این اخبار و نظر بمضمون مشترک همه آنها با اسقاط موارد اختلاف موجب قطع

باین است که پیغمبر اسلام از ظهور مهدی بعنوان یکنفر از خاندانش برای اصلاح جهان خبر داده است گو اینکه در فرد این اخبار جای خرده‌گیری و انتقاد موجود باشد و این معنای خبر متواتر است .

۲- از کلام ابن خلدون استفاده می‌شود که تا قرن هشتم اسلامی هیچ پیش‌آمدی در تاریخ اسلام نبوده که بتوان مضمون اخبار ظهور مهدی را بر آن تطبیق کرد و آن را امر واقع‌شده‌ای بحساب آورد با آنکه در محیط زندگانی او دولتی از سادات بنی فاطمه در تاریخ گذشته تشکیل شده بوده است و بسیار با عظمت و نیرومند بوده با این حال ابن خلدون بهیچ وجه احتمال نداده است که منظور از این اخبار وعده بتشکیل چنین حکومتی باشد یا آنکه تشکیل آن در مفاد این اخبار تأثیری کرده باشد.

۷- توجهی به مدعیان مهدویت و مهدی تراشان

از اوائل قرن دوم اسلامی و اواخر حکومت بنی امیه سختی و فشار در محیط اسلامی عمومی شد و ظلم و ستم حکومت بنی امیه سراسر عالم اسلامی را فراگرفت مسلمانان کم کم آن لذت و خوشی فتوحات اسلامی را از سر بدر کردند و بدرد سر حکام خود گرفتار شدند و در فکر چاره افتادند و از مزده‌ای که قرآن و پیغمبر در باره یک حکومت اسلامی عادلانه بآنها داده بود یاد آور شدند، و باین وعده قرآنی و مزده‌های پیغمبر اسلام دل خوش میداشتند و از حکام ظاهر وقت جز ظلم و ستم و ناحق چیزی نمیدیدند یک مهدی موعود برای خود در نظر میگرفتند و عوام از راه اشتباه و جمعی از راه گمراه کردن مردم و استفاده از آنها کسی را بعنوان مهدی موعود معرفی می‌کردند و از این نظر طبقاتی تشکیل شده است:

۱. کیسانیه که بامامت محمد بن حنیفه معتقد شدند و او را مهدی موعود غائب در کوه رضوی پنداشتند.

۲. از جمعی عقیده بغیبت خود امیر المؤمنین نقل شده است.

۳. از جمعی عقیده بغیبت امام صادق علیه السلام.

۴. از جمعی عقیده بغیبت اسماعیل بن جعفر الصادق

۵. از جمعی که معروف بواقفیه هستند عقیده بغیبت امام موسی کاظم علیه

در این جریان دو موضوع دیگر هم پدیدار شد که عبارت از:

۱. سوء استفاده شیادان و ریاست طلبان باشد

و این گونه مدعیان در گوشه و کنار فراوان بودند و در مشرق زمین هم که در دسترس اطلاعات ابن خلدون نبوده است کسانی مدعی این مقام شده‌اند و بزودی مشت آنها باز شده و دستگاه آنها بر چیده شده.

۲. در مدعیان مهدویت و مهدی تراشان قرون اولیه اسلام و مدعیان مهدویت در محیط

۸- ترکیب نقشه اصلاح کتاب و سنت در تجدید حکومت اسلامی

اتفاق روایات فریقین نسبت باین مضمون‌های موافق و مشترک قطعی است که پیغمبر اسلام چنین مژده‌ای بامت خود داده است و اکنون صورت مشترک را ضمیمه مینمائیم بآن وعده قرآنی زیرا در حقیقت این بیانات پیغمبر و مضامین وارده در سنت شرح و توضیح همان نقشه قرآنی است و روی هم رفته این نتیجه بدست می‌آید که قرآن و سنت هم آهنگ برای اسلام یک تجدید حکومتی پیش بینی کرده‌اند که برنامه آن در این مواد خلاصه شده.

۱- مردمی که خدا را دوست دارند و خدا هم آن‌ها را دوست دارد- قرآن ۲- مؤمنان را عزیز دارند و کفار را خوار و ذلیل سازند- قرآن. ۳- در باره حق مردانه پیکار کنند- قرآن. ۴- در باره حق و خداوند مردانه پیکار کنند و تحت تأثیر قرار نگیرند و از سرزنش نهراسند- قرآن. ۵- با ایمان باشند و همه کارهای نیک و شایسته را انجام دهند- قرآن. ۶- این مردم پیشوائی دارند از خاندان پیغمبر اسلام- سنت ۷- او را مهدی خوانند و در میان رکن و مقام با او بیعت شود- سنت ۸- نام او نام پیغمبر اسلام باشد و خدا بوسیله او در یک شب جهان را اصلاح کند- سنت ۹- از نسل فاطمه زهرا دختر پیغمبر باشد- سنت ۱۰- قیام او در آخر الزمان و دوران نهائی اسلام باشد که بحکومت او جامعه اسلامی ختم شود و پایان پذیرد- سنت. ۱۱- یاران او جانشینان روی زمین شوند و حکومت زمین بدست آنها باشد و دیگری نباشد که مزاحم آن‌ها گردد- قرآن. ۱۲- دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجراء کنند- قرآن. ۱۳- پس از ترس و هراسی که داشته‌اند امنیت و آسودگی یابند- قرآن ۱۴- خدا را بیگانگی پرستند و بهیچ وجه شرک و دوگانه پرستی نداشته باشند- قرآن ۱۵- ثروت فراوان شود که از شماره بیرون رود- سنت ۱۶- زمین پس از آنکه پر از ظلم و جور شده است پر از عدل و داد گردد و چهار پایان از درندگان آسوده شوند- سنت. ۱۷- زمین همه نباتات خود را برویاند و آسمان همه باران‌های نافع و موسمی خود را ببارد- سنت. ۱۸- زمین معادن و گنجینه‌های خود را بیرون ریزد- سنت.

۹- انتقاد از گفتار فخر رازی در تفسیر کبیر

در تفسیر فخر رازی در شرح آیه گوید:

مسأله چهارم اختلاف دارند که این قوم کیانند؟

سپس از عده‌ای از صحابه نقل کرده است که آنان ابو بکر و اصحاب اویند زیرا که آنها با اهل رده قتال کردند، عایشه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرد و عرب مرتد شدند و نفاق منتشر گردید و بر پدرم حادثه‌ای رسید که کوههای بلند را خرد میکرد.

دیگران گفته‌اند ایشان فرس باشند زیرا روایت شده است که چون از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راجع باین آیه پرسش شد دست خود را بشانه سلمان زد و فرمود این است و هم‌نژادانش سپس فرمود اگر دین در ثریا آویزان باشد مردانی از فارس بدان دست یابند.

قومی هم گفته‌اند در باره علی علیه السلام نازل شده بعد از نقل این اقوال نتایج زیرا را از این آیه گرفته است

۱- این آیه ادل دلائل است بر بطلان مذهب امامیه از روافض زیرا اگر علی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام باشد چنانچه گویند ابو بکر و اصحابش مرتد باشند و لازم باشد که خدا قومی آورده باشد تا بآنها نبرد کنند و چون چنین قومی نیاورده پس ابو بکر مرتد نبوده. تا آخر

۲- واجب است که این آیه در باره ابو بکر نازل شده باشد زیرا مخصوص بمحاربه مرتدین است و او بود که با مرتدان جنگید

- پایان گفتار تفسیر رازی انصافا از بی انصافی این امام مشککان باید در شگفت شد که در ضمن تفسیر قرآن مجید تا این اندازه خلاف گوئی روا دارد:

۱- در پیش توضیح دادیم که کلمه سوف یأتی معنی استقبال دور میدهد یعنی خدا مدتی بعد از این مردمی پدید آرد بدین صفت که فرموده است و این آیه در آخر دوران رسول خدا نازل شده و تمام کسانی که در جنگهای رده ابو بکر شرکت کردند در آن تاریخ موجود بودند و حاضر و مخاطب باین آیه و چگونه ممکن است این آیه بر آنها تطبیق شود.

۲- چرا این آیه را در میان همه فرق شیعه که ابو بکر را باطل می دانند تنها دلیل بطلان قول امامیه و شیعیان اثنی عشریه گرفته و از دیگران صرف نظر کرده است با آنکه در زمان او اسماعیلیه و زندیه در نهایت کثرت و اشتها بودند

۳- در آخر کلامش گفته است این آیه شامل خود پیغمبر نیست زیرا خود پیغمبر در زمان نزول آیه موجود بوده و آیه از مردم آینده خیر داده با آنکه ابو بکر و سائر شرکت کنندگان در جنگهای رده زمان خلافت ابو بکر هم حاضر بوده اند.

۴- در اینجا گفته است که برای پیغمبر جنگ با مرتدان اتفاق نیفتاد با آنکه در صفحه گذشته در مسأله دوم که بعدا از او نقل کردیم از صاحب کشف روایت کرده است که اهل رده یازده فرقه بودند و سه فرقه از آنها در زمان خود پیغمبر بودند و پیغمبر در برابر آنها قشون فرستاد و با آنها جنگید و این خود یک تناقض گوئی عجیب است با آنکه فاصله قابل توجهی در بین نیست و چه خوش گفته اند که دروغگو کم حافظه است

۱۰- عصر تألیف کتاب کمال الدین

یکی از جهات اهمیت اعتبار ملاحظه عصریست که در آن تألیف شده زیرا مؤلف هر کتابی نوشته خود را بر اهل عصر خود تقدیم میکند. شیخ صدوق در اوائل قرن سوم اسلام ۳۱۹ متولد شده است و در اواخر این قرن که پس ۳۸۰ است وفات کرده است و این کتاب را در اواخر عمر خود تألیف کرده و از کتابهای دوران پس از ۳۵۰ هجری است و باید عصر تألیف این کتاب را از مترقی ترین اعصار علمی قرون اسلامی بشمار آورد.

در حقیقت می توان گفت هر چه آثار علم و دانش در محیط اسلامی بوجود آمده است زائیده همین قرن چهارم است و قرنهای آینده نمره و بهره آن را گرفته اند و از اساسی که در آن بوجود آمده استفاده کرده اند، قرن چهارم اسلامی قرن علم و فضیلت و استقلال کامل محیط پهناور اسلام بوده است که از جبال پیرنه در مرز فرانسه تا حدود چین مرکزی وسعت داشته است.

۱۱- وفور رقابتهای مذهبی در عصر تألیف کمال الدین

می توان نهایت قرن سوم اسلامی را دوران تشکیل مذاهب و فرق اسلامی نامید، تا آخر این قرن که امام دوازدهم شیعه امامیه در مسند امامت متمکن گردیده و خود را از انظار عمومی پنهان و بوسیله نواب خاص ارشاد پیروان را انجام میداد عقیده شیعه امامیه تکمیل شده بود و در برابر آنها سائر فرق شیعه که نیرومندترین آنان فرقه اسماعیلیه بودند و سپس زیدیه صف کشیده بودند و در برابر همه اینها اکثریت اسلامی سنی مذهب وجود داشت که خود فرق بسیاری تشکیل داده بودند. دولت ها و حکومت های مستقل و نیم مستقل اطراف محیط پهناور اسلامی از جبال پیرنه تا تخوم چین و افریقای مرکزی بدیانت از جهات متعدد مبارزه های سخت و دنباله داری بوجود آورده بود که بدین شرح خلاصه می شود:

۱. یک مبارزه علمی میان دانشمندان فرق اسلامی چون معتزله و اشاعره و عدلیه و امامیه و مرجئه و...

۲. یک مبارزه ملی میان نژادهای مختلف و متفاوتی که همه عقیده های اسلامی را پذیرفته بودند

۳. یک مبارزه سیاسی شدید میان خلافت ظاهریه اسلام که در این تاریخ بعباسیان تعلق داشت با فاطمیین مصر که خود را از نژاد پیغمبر میدانستند و حکومت مقتدری در افریقا برپا کرده بودند .

۱۲- موقعیت علمی شهر نیشابور محل تألیف کتاب کمال الدین

این شهر در قرن چهارم از بزرگترین شهرهای ایران بوده است و مرکز حکومت های چندی قرار گرفته و جمعیت بسیاری در آن سکونت داشته اند و دار العلم شرق عالم اسلامی بشمار میرفته است و در حدود همین تاریخ بوده است که دانشگاه نظامیه در آن تاسیس شده و طراز اول دانشمندان متنوع عالم اسلامی آن قرون در آن تربیت یافته اند .

[آغاز متن کتاب]

[خطبه کتاب و شأن تألیف آن]

(۱) بنام خداوند بخشاینده مهربان حمد از آن خدای یگانه یکتای تنها است بی نیاز زنده و توانا و دانا و حکیم و علی و عظیم که برتر است از صفات آفریدگان ...

در این میانه یک شبی که در باره خانواده و فرزندان و برادران و زندگی پر نعمتی که در شهر ری باز گزاردم اندیشه میکردم بناگاه خواب بمن غلبه کرد، در خواب دیدم گویا در مکه ام و گرد خانه محترم خدا طواف میکنم و در دوره هفتم نزد حجر الاسود آمده ام آن را میسایم و میبوسم و میگویم (امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافات «۲»- درین وقت مولای خود قائم صاحب الزمان (ع) را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده من دلباخته و پریشان خاطر باو نزدیک شدم آن حضرت از رخساره من بفراست خود را از درونم را دانست بر او سلام دادم و بمن جواب داد و فرمود (۱) چرا در باره غیبت کتابی تألیف نمیکنی تا اندوه دلت را ببرد؟ عرضکردم یا ابن رسول الله در باره غیبت چیزهائی تألیف کرده ام، فرمود آنها بدین روش مطلوب نیستند که من دستور آن را میدهم اکنون مستقلا کتابی در باره غیبت تألیف کن و غیبت پیغمبران را در آن درج کن سپس آن حضرت صلوات الله علیه رفت و من از خواب هراسان برخاستم و تا طلوع فجر بدعا و گریه و درد دل کردن و شکایت نمودن بدرگاه خدا گذرانیدم و چون صبح کردم آغاز بتالیف این کتاب نمودم ... وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (سوره هود آیه ۸۸)

[باب اول خلافت حقه الهیه]

اثبات پیدایش خلافت حقه الهیه

(۲) اما بعد- خدای تبارک و تعالی در کتاب محکم خود فرماید در سوره بقره آیه ۳۰- و آنگاه که پروردگارت بهمه فرشتگان اعلام کرد که محققا من در زمین خلیفه ای میگذارم الخ «۱»- خدا نخست خلیفه آفرید و سپس خلق جهان را و این خود دلیل است که حکمت وجود خلیفه پا برجاست از وجود مردم از این رو خدا بدان آغاز کرد زیرا که خدای سبحان حکیم است و حکمتدار کسی است که موضوع مهمتر را بر امر عمومی مقدم دارد .

در عرف مردم اگر پادشاهی قائم مقام ستمکاری بجای خود مقرر کرد ظلم خلیفه دلیل است بر ظلم خلیفه گذار و اگر خلیفه عادل باشد دلیل شود که خلیفه گذار وی عادل است، از اینجا است که خلافت از طرف خدا ملازم مقام عصمت است و خلیفه جز معصوم نشاید.

در وجوب اطاعت خلیفه حق و مقام او

(۲) چون خدا آدم را در زمین بخلافت خود برگزید بر اهل آسمانها طاعتش واجب شد تا چه

رسد باهل زمین و چون خدا واجب دانست ایمان بفرشتگان خود را و بر فرشتگان واجب دانست سجده بر خلیفه خدا را.

نصب خلیفه با خدا است و باختیار مردم نیست

(۱) چون خدای تبارک و تعالی بفرشتگان اعلام کرد که خلیفه در زمین مقرر میدارد آنها را گواه این موضوع گرفت زیرا علم اساس گواهی است کسی که مدعی است خلیفه را مردم انتخاب میکنند بایست همه فرشتگان حق گواه این انتخاب باشند و بحکم عادت شهادت در گواه بزرگ برای کار بزرگ است

دفع شبهه خلافت ائمه حق و حکمت امر بسجده بر آدم

(۲) بعضی گمان کرده‌اند مقصود از این خلیفه که در آیه مبارکه است همان مقام نبوتست، این درست نیست از یک نظر و آن اینست که خدای عز و جل در قرآن وعده داده که از این امت اسلامی خلیفه‌های بر حقی انتخاب کند و بگمارد

پیوست امامت با توحید و سر عصمت امامان بر حق

گفتار خدای عز و جل که - وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - دلیل باشد که سر توحید در آن نهفته است چون بطور عموم ایراد شده.

هر آینه از شما ترس بیشتری دارند تا از خدا

شرح ماهیت و حدود خلافت حقه

خلیفه در کسی صادق آید که حائز مقام خلیفه گذار و شغل او باشد

ثابت شد که خلیفه معانی مختلفی دارد و باید فهمید که خلیفه الله چه معنی میدهد، (۱) چون یکی از صفات افعال الهی تعالی ذکره حق خواهی و انتقام برای دوستان خود است نسبت بدشمنانش باین اعتبار برگزیده خود را که مقام نبوت یا امامت دارد خلیفه خود خوانده است یعنی جانشین خدا در اجرای عدالت نه باین معنی که شریک خداست در معبودیت.

ریاست عامه و خلافت در هر عصری بانتهای خدا است نه خلق

(۱) ۱- کلمه جاعل در آیه وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی نصب خلیفه را خدا بخود اختصاص داده بدلیل آنکه آن را با تنوین آورده است «۱»- و هم وزن این کلمه در دلالت بر صفت خاص بخدا گفته دیگر او است (در سوره ص آیه ۷۱) إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ همانا من بخصوص آفریننده بشرم از خاک در اینجا هم کلمه خالق را با تنوین آورده و خود را بدان ستوده هر کس مدعی است که اختیار تعیین امام با او است لازمست که از خاک بشر بیافریند چون این باطل است موضوع اختیار امام هم باطل می‌شود زیرا این هر دو موضوع را قرآن در یک سیاق تعلیم داده.

خلیفه نافذ در هر عصری یکی است و قابل تعدد نیست

(۳) کلمه خلیفه در گفته خدای عز و جل اشاره است باینکه در هر عصری ریاست و خلافت الهیه با یکی است .

اثبات لزوم امام بر حق در هر عصری تا روز قیامت

(۲) چون خدا در آیه وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ خُطَابَ رَا مَتَوَجَّهٍ پيغمبر ساخت و فرمود پروردگار تو بفرشتگان خود چنین اعلام کرد این خود دلیل بسیار روشنی است بر اینکه خدای سبحان تا روز قیامت کار خلافت را بنفع امت او ادامه خواهد داد .

خلیفه الهی باید امین و پاکدل باشد

(۲) و برای گفته خدای عز و جل وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الْآيَةَ مقصد دیگری است و آن اینست که خدای عز و جل بخلافت نمیگمارد مگر کسی را که پاکدل و امین باشد تا از خیانت بر کنار باشد زیرا که اگر شخص آلوده‌ای را که وجدان پاکی ندارد بخلافت بر خلق خود اختیار کند نسبت بخلق خویش خیانتکار باشد.

سابقه غیبت امام علیه السلام از بدو آفرینش

(۳) در گفتار خدای عز و جل وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً دلیل نیرومندی است برای غیبت «۱» امام علیه السلام برای آنکه چون خدای عز و جل اعلام بنصب خلیفه خود در روی زمین نمود (۱) با این جمله تکلیفی بفرشتگان متوجه ساخت و آن اینست که باید عقیده‌مند بفرمانبری آن خلیفه باشند.

سر فرمان ملائکه بسجود بر آدم

(۱) خداوند فرشتگان را بعبادت خویش واداشت بوسیله سجده بر آدم و آدم را بدین وسیله تعظیم نمود برای آنکه وی را از چشم آنان پنهان داشت از این رو که خدای عز و جل همانا فرمانشان کرد بسجده بر آدم برای آنکه ارواح حجج الهی را در صلح سپرده بود این سجده برای خدا پرستش بود و برای آدم فرمانبری و برای آنچه در پشتش بود تعظیم و احترام. ابلیس در این میان از روی حسد از سجده بر آدم سر باز زد زیرا ارواح حجج را خدا در صلب آدم نهاد و از صلب او دریغ کرد و بواسطه حسد و تمرد کافر شد.

دلیل بطلان قول انتخاب خلیفه باختیار مردم

(۲) یکدلیل روشن بر اینکه مقصود از اسماء در آیه اسماء ائمه است اینست که بطور حتم چون ملائکه بسجده بر آدم رهبری شدند منظور این بود که عبادتی کرده باشند و باید در ضمن انجام این عبادت حد اکثر فضیلت و ثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درک کنند خواه باعتبار همان وقت سجده باشد یا اوقات دیگر (۱) زیرا اختلاف اوقات سبب تغییر حکمت افاضه الهیه نمیشود و حجت عمومی را دگرگون نمیسازد.

در شبهه طائفه خطایه و رد آن «۱»

(۱) صاحب کتاب در مقام اعتراض بر امامیه گفته این فرقه خطاییه هستند که برای جعفر بن محمد از طرف پدرش ادعای امامت دارند طبق وراثت و وصیت و منتظر رجعت او هستند و مخالف امامان دیگرند و گمان دارند که با شما در امامت جعفر موافقت و در غیر او مخالفند من با اعتماد بخدا میگویم امامت بصرف موافقت و مخالفت دیگران درست نمیشود همانا بدلیل و برهان درست است خطاییه مردمی هستند غالی مذهب و میان غلو و امامیه هیچ ارتباطی نیست .

جواب دیگر از اعتراض صاحب کتاب زیدیه

(۲) فرق دیگر اینست که اصحاب محمد بن جعفر و عبد الله بن جعفر اقرار دارند باینکه حسین نص بر فرزند خود علی کرده و او نص بر فرزندش محمد (الباقر) و محمد نص بر فرزندش جعفر (الصادق) و دلیل ما بر اینکه جعفر نص بر موسی نموده بشخصه نه دیگران همان دلیل آنها است بر اینکه حسین نص بر علی نموده و بعد ذلک وقتی امام ظاهر باشد و شیعه نزد او رفت و آمد کنند حکمش ظاهر و معرفتش بدین روشن شود ما دریافتیم که راویان اخبار و ناقلان آثار از امام موسی در مسائل حرام و حلال روایات بسیار و مشهور نقل کرده‌اند و در کتابها نوشته‌اند (۱) و فضل آن حضرت آشکار شده و خاص و عام فهمیده‌اند و این از نشانه‌های امامت است و چون این نشانه در موسی است نه دیگری دانستیم بعد از پدرش او امام است و نه برادرش و این واضح است بحمد الله .

رد اعتراض صاحب کتاب و رد مذهب واقفه

(۲) و اما واقفیه بر موسی علیه السلام مثل واقفیه بر امام صادق هستند ما که در موت هیچ کدام از گذشتگان حضور نداشتیم و موت آنها برای ما باخبار ثابت شده اگر کسی توقف بر یکی از آنها کرد گوئیم با ورود اخبار بموت همه چرا توقف بر دیگری نکرده و در اینجا جوابی ندارد. بتوفیق خدا در جواب او میگویم اگر امامت برای کثرت مدعیانش باطل باشد نبوت هم چنین است زیرا بسیاری بدروغ مدعی آن شدند.

فرق میان کسانی که بامامت جعفر بن علی قائلند اینست که ۱- قائلین بامامت او اختلاف دارند و ضد یک دیگر گویند ۲- بما آشکار شده که جعفر باحکام خدای عز و جل نادان بوده و او خودش آمده از مادر امام حسن ارث برادر خواسته با اینکه پدرانش همه گفته‌اند برادر با وجود مادر ارث نمی‌برد جعفر که این قدر مسأله نداند و جهل خود را ظاهر سازد چگونه امام باشد .

اعتراض دیگر از صاحب کتاب اشهاد و جواب آن

(۲) سپس گوید اگر امامت بمحض دعوی وراثت و وصیت بدون دلیل مورد اتفاق روا باشد باید در میان فرق شیعه حق با مغیره باشد زیرا همه با آنها در امامت حسن بن علی بن ابی طالب متفقند که او اصل امامت است از طرف پدرش بورااثت و وصیت و بعد از اتفاق آنها با دیگران در امامت حسن بن علی آنها در امامت امام بعد موافقت ندارند سپس صاحب کتاب گفته اگر این جائز باشد آن جائز است چیزی که نزد ما جائز نیست و جز قصد نیاورده‌اند و موجبی ندارد که بی فایده دنباله کتاب را طولانی کنم من با اعتماد بخدا در جواب میگویم اگر اثبات

حق محتاج دلیل انفاقی باشد هیچ حقی ثابت نگردد و اول مذهب باطل مذهب زیدیه باشد زیرا دلیل آن مورد اتفاق نیست.

اعتراض دیگر از صاحب کتاب اشهاد و جواب آن

(۱) سپس صاحب کتاب گفته کسانی از عترت که داعی بخیر و آمر بمعروف و ناهی از منکر و مجاهد فی سبیل الله‌اند و ادای حق جهاد کرده‌اند با دیگران از عترت برابر نیستند آنان که نه دعوت بخیر کنند و نه حق جهاد را ادا کنند چنانچه خدا مجاهدین اهل کتاب و تارکین جهاد اهل کتاب را برابر ندانسته و اگر چه تارک آن فاضل و عابد باشد زیرا عبادت نافله است و جهاد فریضه لازمه است مانند فرائض دیگر شخص مجاهد با شمشیر برابر شمشیر می‌رود و هراس را بر آسودگی برمی‌گزیند سپس سوره‌ای که در آن ذکر جهاد شده قرائت کره و دنبالش دعا کرده و هیچ دلیلی نیاورده تا ما صحت دلیلش را بخواهیم یا باو اعتراض کنیم من با خواست کمک از خدا می‌گویم اگر کثرت جهاد دلیل فضل و علم و امامت است باید امام حسین از امام حسن احق بامامت باشد زیرا امام حسن با معاویه صلح کرد و امام حسین جهاد کرد تا کشته شد صاحب کتاب در اینجا چه میگوید و این اشکال را چطور دفع میکند؟

اعتراضی بر عقیده زیدیه

(۲) باید بآن‌ها گفت بما خبر دهید از وضع امروزه امام خود مسائل حلال و حرام را میداند؟ وقتی گفتند آری به آنها گوئیم احکامی که خبر متواتر ندارد مانند شافعی و ابو حنیفه امثال آنها استنباط میکند یا از راه دیگر اگر گوید نزد او همان روش آنها است باید گفت مردم چه احتیاجی بعلم امام شما دارند که از پیغمبر نشنیده با آن که کتابهای شافعی و ابو حنیفه در دست است، اگر گویند علم او غیر از علم آنها است (۱) گوئیم غیر از علم آنها نصوصی است که جمعی از مشایخ معتزله استخراج کرده‌اند و گفته‌اند حکم هر چیزی طبق قضاوت عقل است مگر خبر قطعی بر خلاف آن باشد چنانچه مذهب نظام و پیروان او است ولی مذهب امامیه اینست که همه احکام طبق نص است نه باین معنی که در همه جزئیات نص وارد باشد ولی باین معنی که کلیات احکام منصوص است و بدون احتیاج بقیاس و اجتهاد همه احکام فهمیده می‌شود.

اعتراض دیگر از صاحب کتاب و جواب آن

(۲) سپس صاحب کتاب گوید و چنانچه خدا عترت را مأمور کرده دعوت بخیر کنند و سبقت جویان آنها را ستوده و شهداء بر مردم ساخته و آن‌ها را مأمور بعدالت کرده و در سوره مائده آیه ۸ فرمود- ای آن کسانی که گرویدید بسیار بسیار برای خدا قیام کنید و گواهان عدالت باشید سپس دنبال آن تأویلاتی کرده و آیاتی از قرآن آورده و بدون دلیل مدعی شده که در باره عترت وارد شده سپس گفته خدای تعالی بر پیغمبرش (ص) ترک امر بمعروف و نهی از منکر را لازم کرد تا یارانی پیدا کند و فرمود در سوره انعام آیه ۶۸-۶۹ (و چون کسانی را دیدی که در آیات ما خوض میکنند تا آنجا که می‌فرماید شاید پرهیزکار شوند) پس کسانی که از سابقین بالخیرات و مجاهدین

فی الله نباشند و از متقدمین واعظین بامر و نهی نیستند بواسطه آنکه یاورانی ندارند آنان ظالمین بانفسهم محسوب شوند و همین بوده است روش ذراری انبیاء سلف باز آیاتی از قرآن خوانده است.

در جوابش باید گفت ما مسئول کسی نیستیم که در این اعتراض با او سخن گفته و گوئیم تو بما خبر بده از امام عترت که بدو معتقدی از کدام قسمی است که شمردی، اگر گوید از مجاهدین است باید باو گفت کیست و کجا است و با که جهاد کرده و کجا خروج کرده و سواره نظام و پیاده نظامش کجا است؟

سپس باید باو و زیدیه گفت بما بگوئید اگر رسول خدا از دنیا رفته بود و نص در باره امیر المؤمنین (ع) صادر نکرده بود و مردم را بوی رهبری نکرده و او را معین نکرده بود کار درستی کرده بود و تدبیر نیکو و جائزی بود یا نه؟ اگر تصدیق کنند گوئیم اگر بامامت عترت هم رهبری نکرده بود کار جائزی بود؟ اگر تصدیق کنند گوئیم اگر دلیلی بر خلیفه پیغمبر نیست شما چه اعتراضی بمعترزه و مرجئه و خوارج دارید با اینکه جائز دانید نصی در میان نباشد و کار خلافت محول به شورای اهل حل و عقد باشد و این اعتراضی است که جوابی برای آن ندارند.

یک سؤال دیگر در جواب زیدیه

(۲) مسأله دیگر به آنها گفته شود- خبر متواتر از عترت و امت هر در حجت است و اگر خبر واحد عترت هم مانند خبر واحد سائر امت و است در باره یکی از عترت تعمد در دروغ و سهو و خطا رواست مانند یکی از سائر امت و آنچه از احکام دین که نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحد راه فهمش بعقیده شما اجتهاد است و تأویلی که شما در استفاده آن حکم دارید قابل خطاء است مانند تاویل دیگران از امت در این صورت عترت چگونه حجت باشد- اگر صاحب کتاب گوید از اجماع عترت حجت بدست می آید گوئیم از اجماع امت هم حجت بدست می آید.

سؤال دیگر از صاحب کتاب اشهاد

(۱) آیا در امامان بر حق بهتر از امیر المؤمنین میشناسی؟ اگر گوید نه باید گفت بعد از شرک و کفر کاری زشت تر و منکری بزرگتر از کار اصحاب سقیفه هست؟ اگر گوید نه باو باید گفت تو بامر بمعروف و نهی از منکر و جهاد داناتری یا امیر المؤمنین بناچار گوید امیر المؤمنین (ع) باید گفت چرا امیر المؤمنین با آنها جهاد نکرد هر عذری بیاورید باید مانند آن را از امامیه بپذیرد.

خلاصه جلد اول کتاب کمال الدین و تمام النعمه (شیخ صدوق)

جلد اول - قسمت دوم تا آخر + ضمائ

باب دوم در غیبت ادریس پیغمبر علیه السلام

آغاز غیبتها مشهور ادریس پیغمبر است تا کار شیعیانش بجائی رسید که قوت آنها برید

و دیکتاتور آنان جمعی را کشت و دیگران را فقیر و هراسناک نمود، سپس ظهور کرد و بشیعیانش مژده فرج داد و بشارت داد که قائمی از فرزندان قیام کند و انتقام کشد و آن نوح علیه السلام بود سپس خدا ادریس را بالا برد و همیشه شیعه وی در انتظار قیام نوح بودند و در هر قرنی از پس قرن دیگر پشت در پشت بظلم و عذاب مذلت بار ایشان بردباری کردند تا نبوت نوح آشکار شد.

ادریس برای ادای رسالت پروردگارش نزد او آمد، در مسند خود نشسته و یارانش دور او حلقه بسته بودند، فرمود ای جبار من از طرف خدا رسول توام او است که بتو میفرماید قانع نشدی که بنده مؤمن مرا بناحق کشتی تا آنکه زمینش را خالصه خود ساختی و خانواده و باز ماندگانش را محتاج و گرسنه کردی

هلا بعزت خودم سوگند در آخرت از تو انتقام جویم و در دنیا سلطنت تو را براندازم و شهرت را ویران سازم و عزت را بذلت بکشانم و گوشت این زنت را خوراک سگان نمایم آن زور گو گفت ای ادریس از نزد من بیرون رو، هرگز خود را بر من پیش نیندازی. سپس فرستاد زنت را خواست و ماجرای ادریس را باو خبر داد: گفت تو از رسالت خدای ادریس در هراس مباحش من کس میفرستم ادریس را بکشد و رسالت خدایش باطل شود و آنچه برای تو پیام آورد بیهوده گردد، گفت اقدام کن.

، امروز چهل کیود چشم فرستاده بود که تو را بکشند، از این ده بگریز، ادریس همان روز با چند تن از یارانش از آن قریه دور شد و سحرگاه با پروردگار خود براز پرداخت عرض کرد پروردگارا مرا نزد این زورگو مبعوث کردی من پیغام تو را رسانیدم و او مرا تهدید بقتل کرده و اگر مرا بگیرد میکشد خدا باو وحی کرد از او دوری کن و از قریه اش بیرون شو و مرا با او واگذار بعزتم سوگند فرمان خود را بر او مجری کنم و آنچه را بوسیله تو باو پیغام دادم انجام دهم ادریس عرض کرد پروردگارا من درخواستی دارم خدای عز و جل فرمود بخواه بر آورده است عرض کرد خواهش دارم بر این قریه و حومه و آنچه در آنست باران نفرستی تا من از تو درخواست کنم خدای عز و جل فرمود ای ادریس در این صورت قریه

ویران می- شود و مردمش دچار سختی و گرسنگی میگردند ادریس عرضکرد اگر چه ویران شود و گرفتار سختی و گرسنگی شوند خدای عز و جل فرمود آنچه خواستی بتو دادم و هرگز باران بآنها نفرستم تا تو خواهش کنی و من بوعده خود بحق وفا کنم.

خود ادریس بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و از مردم دور شد، خدا فرشته ای بر او گماشت که هر شام خوراکی برایش می آورد هر روز روزه میگرفت و فرشته افطاری او را می آورد خدای عز و جل در این میان سلطنت آن زورگو را گرفت و خودش کشته شد و شهرش ویران گردید و گوشت زنش را خوراک سگان کرد بخاطر خشمی که برای آن مؤمن داشت، در آن شهر یک زورگوی دیگر پدیدار شد و گناهکار بود و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شهر بیست سال بسر بردند که آسمان یک قطره باران بر آنها نبارید مردم دچار سختی شدند و حالشان ناگوار شد و شروع کردند خواربار از شهرهای دیگر وارد کنند و چون بیتاب شدند با هم برخورد کردند و گفتند این سختی و قحطی که میبینید بما روی داده برای اینست که ادریس از پروردگارش خواسته

که آسمان بر ما نبارد تا او درخواست کند، ادریس از ما دوری جسته و جایش را نمیدانیم و خدا بما از وی مهربانتر است با هم یک قول شدند که بخدا بازگردند و دعا کنند و باو بنالند و از او بخواهند که آسمان بر آنها و حومه شهر ببارد بر خاکستر ایستادند و جبه سیاه پوشیدند و خاک بر سر ریختند و بسوی خدا با توبه نالیدند و گریه و زاری کردند، خدای عز و جل بادریس وحی کرد که همشهریانت فریاد توبه بدرگاه من بلند کردند و آمرزش خواستند و گریه و زاری کردند و من خدای بخشاینده مهربانم، توبه میپذیرم و گناه میبخشم من بآنها رحم کردم و مانعی برای برآوردن درخواست باران ندارم مگر نظر تو که از من خواستی که از آسمان باران بآنها نبارم تا تو خواهش کنی اکنون بخواه ای ادریس تا بفریاد آنها برسم و از آسمان باران بر آنها ببارم

زورگو را از گفته ادریس خبر کنید و بخواهید که خودش و با همه اهل شهر پای برهنه نزد ادریس آیند همه آمدند با تواضع جلو او ایستادند و از او خواهش کردند که از خدای عز و جل بخواهد که از آسمان باران بآنها ببارد و شهر و نواحی آن را سیراب کند، ادریس از خدای عز و جل خواهش کرد تا آسمان بر آنها و شهرشان و اطراف آن ببارد یک ابری بر سر آنها سایه انداخت و رعد و برق کرد و همان ساعت باران فراوانی بر آنها بارید تا گمان کردند که غرق خواهند شد و بخانههای خود نرسیده بودند که اندوه آب در دل آنها افتاد

باب سوم ذکر ظهور نوح بعد از آن نبوت

.. امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود چون خدای تبارک و تعالی نبوت نوح علیه السلام را آشکار کرد و شیعه یقین بفرج نمودند گرفتاری سخت شد و شهر بزرگ شد تا کار بیک سختی ناگواری کشید که بر شیعه چرخید و مخالفان به نوح هجوم کردند و او را بسختی زدند تا پاره ای اوقات سه روز بیهوش افتاده بود و خون از گوشش میریخت تا بیهوش آمد، این حادثه بعد از سیصد سال از بعثت او رخ داد که آن حضرت در میان این مدت شب و روز آنها را دعوت میکرد و میگریختند، پنهانی دعوت میکرد اجابت نمیکردند آشکارا دعوت می کرد رو برمیگردانیدند، پس از سیصد سال در دل گرفت که بآنها نفرین کند

گفتند نفرین بر قوم خود را واپس انداز زیرا این نخست سطوتی است که خدا در زمین اظهار میکند فرمود نفرین بر آنان را سیصد سال دیگر پس انداختم و بسوی آن ها برگشت و همان کار دعوت را پیش گرفت و آنها هم همان کارها را کردند تا چون سیصد سال گذشت و از ایمان آنها نومید شد در هنگام ظهر برای نفرین به آنها نشسته بود که یک دسته از آسمان ششم بر او فرود آمدند و سه فرشته بودند بر او سلام کردند و گفتند ما یک دسته از آسمان ششم هستیم بامداد بیرون شدیم و نیمه روز نزد تو آمدیم سپس از او همان درخواست نمایندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را بهمان پاسخ آنان پاسخ داد و بسوی قوم برگشت و بدعوت آنها ادامه داد

دعایش جز گریز اثری در آنها نداشت تا سیصد سال دیگر گذشت که تتمه نهصد سال بود شیعه نزد وی آمدند و از آنچه که از ازار عامه و سرکشان قوم میکشیدند بوی شکایت کردند و از او خواستند دعا کند تا فرج آید آنها را اجابت کرد و دعا کرد، جبرئیل علیه السلام فرمود آمد باو عرض کرد خدای تبارک و تعالی دعوت تو را اجابت کرد

.. ابی عبد الله الصادق (ع) فرماید پس از آنکه نوح از کشتی فرود آمد پنجاه سال زندگی کرد سپس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و عرض کرد ای نوح نبوت تو گذشت و روزگارت بسر رسید اسم اکبر و میراث نبوت و آثار علم نبوتی که با تو است در نظر بگیر و به پسر ت سام تحویل بده زیرا من زمین را وانگذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیغمبر دیگر وسیله طاعت من و نجات مردم گردد و مردم را بدون حجت و دعوت کننده بسوی خود و راهنمای راه من و عارف بامر من وانگذارم من حکم کرده‌ام که برای هر قومی رهبری باشد تا سعادت‌مندان بوسیله او رهبری شوند و حجت بر اشیاء تمام شود حضرت نوح اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را بفرزندش سام داد ولی حام و یافت علمی نداشتند که از آن بهره برند

.. امام صادق فرمود چون وفات نوح رسید شیعه خود را طلبید و به آنها گفت بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که سرکشان ظاهر شوند و خدای عز و جل بیک قائمی از فرزندان من که نامش هود است و خوش سیما و سنگین و با وقار است و در شمائل و اخلاق شبیه من است بشما فرج می‌دهد و با ظهور او دشمنان شما را هلاک میکند و همیشه چشم بهود داشتند و انتظار ظهور او را میکشیدند تا مدت دراز شد و دل بیشترشان سخت شد و خدای تعالی ذکره بعد از نومیادی آنها پیغمبرش هود را ظاهر کرد و بگرفتاری آنان پایان داد و دشمنان را با باد بی‌سودی که وصف آن را کرده هلاک کرد چنانچه در سوره و الذاریات آیه ۴۲ فرماید بر هر چه گذشت آن را خاکستر کرد سپس غیبت واقع شد تا ظهور صالح علیه السلام.

امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرمود چون خداوند هود را مبعوث کرد بازماندگان اولاد سام باو ایمان آوردند و دیگران گفتند کیست که از ما نیرومندتر؟ باشد و با باد بی‌سود هلاک شدند و هود به آنها وصیت کرد و بظهور صالح مژده داد

باب چهارم ذکر غیبت صالح علیه السلام

.. امام صادق علیه السلام فرمود صالح مدتی از میان قوم خود غیبت کرد روزی که غائب شد مردی

کامل، خوش اندام بود ریش انبوهی داشت و شکم خفته ای گونه‌هایش سبک بود در میان مردان میانه بالا و بهم پکیده بود و چون نزد قوم خود برگشت تغییر شکل داده بود و او را نشناختند، قومش هنگام برگشت او سه دسته شده بودند ۱- منکران جدی که هرگز برنمیگشتند ۲- اهل شک و تردید ۳- اهل ایمان و یقین صالح بدعوت آن دسته‌ای که شک داشتند آغاز کرد و به آنها اظهار داشت که من صالح هستم او را تکذیب کردند و دشنام دادند و راندند و گفتند خدا از تو بیزار باد صالح به شکل تو نبود، فرمود سپس نزد منکران آمد سخن او را نشنیدند و بسختی از او دوری کردند سپس پیش دسته سوم رفت که اهل ایمان و یقین بودند و بآن‌ها گفت من صالح هستم، گفتند یک خبری بما بگو که بفهمیم تو صالح هستی چون ما شکی نداریم که خدای تعالی آفریننده است هر کس را بهر شکل که خواهد در می‌آورد، ما در میان خود نشانه‌های قائم را بهم خبر دادیم و بررسی کردیم که وقتی آید معلوم باشد و صحت آن بوسیله یک خبر آسمانی بر ما محقق شود.

صالح گفت من همان صالح هستم که شتر را برای شما آوردم، گفتند راست گفتی ما هم همین موضوع را بررسی میکردیم آن شتر چه نشانه‌هایی داشت؟ گفت یک روز او آب را مینوشید و یک روز شما، گفتند ما بخدا و آنچه از او آوردی ایمان داریم، اینجا است که خدا می‌فرماید بدرستی که صالح از طرف پروردگارش فرستاده شد اهل یقین گفتند ما بدان چه فرستاده شده ایمان داریم و و گفتند آنان که خود را بزرگ شمردند یعنی اهل شک و منکران ما بآن که شما ایمان آوردید کافر هستیم

باب پنجم در غیبت ابراهیم علیه السلام

غیبت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه مانند غیبت قائم (ع) ما است بلکه عجیب تر است از آن زیرا خدای عز و جل اثر حضرت ابراهیم را از همان وقتی که در شکم مادر بود پنهان داشت تا خدای عز و جل بقدرت خود او را از شکم به پشت جابجا کرد سپس امر ولادتش را پنهان داشت تا وقتی مدت غیبت بسر آمد.

.. امام صادق علیه السلام، فرمود پدر حضرت ابراهیم (ع) منجم نمرود بن کنعان بود، نمرود بی نظر او کاری نمیکرد، شبی از شبها در ستارهها نظر کرد و صبح گفت امشب وضع شگفت انگیزی دیدم، نمرود گفت چه بود، گفت نوازدی را در همین کشور خود دیدم که هلاکت ما همه بدست او است و بهمین نزدیکی مادرش با او آبستن می شود، نمرود از این خبر تعجب کرد، گفت زنها بدو آبستن شده اند؟ گفت نه، در علم خود یافته بود که آن مولود را با تش می سوزانند ولی درک نکرده بود که خدای تعالی او را نجات میدهد فرمود نمرود زنان را از مردان ممنوع کرد و همه زنها را در میان شهر بازداشت نمود تا مردی نتواند با زنی آمیزش کند فرمود در همین میان پدر ابراهیم (ع)

با زنش مواجهه کرد و بدو آبستن شد و گمان برد که این همان مولود است فرستاد چند زن قابله را که هر چه در شکم بود تشخیص میدادند آورد و مادر ابراهیم را بازرسی کردند خدای تعالی آنچه را در رحم بود پشت چسبانید و قابلهها گفتند ما چیزی در شکم او نمی بینیم و چون مادر ابراهیم او را زائید پدرش میخواست او را پیش نمرود برد، زنش گفت نوزادت را نزد نمرود مبر که او را بکشد بگذار من او را بیکی از این غارها ببرم و آنجا بگذارم تا بمیرد و تو بدست خود بچهات را نکشته باشی، گفت او را ببر، او را در غاری برد و شیر داد و در آنجا گذاشت و در غار را با قطعه سنگی بست و برگشت خدای عز و جل روزی او را در انگشت بزرگش نهاد و از آن شیر میمکید و در هر روز باندازه یک هفته و در یک هفته باندازه یکماه و در یکماه باندازه یک سال بزرگ می شد

همیشه ابراهیم در پنهانی بود و خود را نمان میداشت و کار خود را زیر پرده داشت تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی ذکره را بگوش مردم آشکار کرد و خدا نیروی خود را در باره او آشکار ساخت سپس دوباره غائب شد و

آن موقعی بود که پادشاه سرکش او را از شهر بیرون کرد و فرمود از شما و آنچه جز خدا میخوانید کناره کنم و پروردگار خود را بخوانم و امیدوارم بخواندن پروردگارم بدبخت نباشم، خدای عز و جل در سوره مریم آیه ۴۹ فرماید چون از آنها و آنچه جز خدا میپرستیدند کناره کرد ما اسحق و یعقوب را باو بخشیدیم

و از رحمت خود بدانها بخشیدیم و برای آنها زبان راستگویی که علی بود قرار دادیم، مقصود علی بن ابی طالب (ع) است زیرا ابراهیم از خدای عز و جل خواسته بود که برایش در میان پسینان زبان راستگویی قرار دهد و خدای تبارک و تعالی برای او و اسحق و یعقوب زبان راستگوی علی را قرار داد که قائم همان یازدهمین فرزند او است و او است مهدی که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده است و برای او یک غیبت و سرگردانی است که در آن مردمانی گمراه شوند و دیگرانی هدایت یابند و این امر باشد چنانچه او آفریده شده است

امام پنجم فرمود ابراهیم روزی بیرون رفت و بگردش شهرها پرداخت تا عبرت گیرد بیک بیابانی از زمین گذشت و بناگاه دید مردی ایستاده نماز میخواند آوازش تا آسمانها بالا میروید و جامه ای از مو بتن دارد، ابراهیم علیه السلام نزد او ایستاد و از او در شگفت شد و منتظر بود از نماز فارغ شود و چون طول کشید او را با دست خود جنبانید و گفت مختصر کن من حاجتی دارم، آن مرد نماز را کوتاه کرد و ابراهیم نشت باو گفت برای که نماز میخوانی؟ گفت برای معبود ابراهیم، گفت معبود ابراهیم کیست؟ گفت آنکه تو را و مرا آفریده ابراهیم فرمود وضع تو مرا خوش آمد و من دوست دارم برای خاطر خدای عز و جل با تو برادر باشم منزلت کجا است که هر گاه خواستم از تو دیدن کنم و با تو ملاقات بنمایم بدانم؟

گفت منزلت پشت این آب نما است و اشاره بدریا کرد ولی مصلاى من همین جا است و در اینجا مرا درک میکنی ان شاء الله سپس آن مرد بابراهیم گفت آیا حاجت دیگری داری؟ ابراهیم گفت آری آن مرد گفت چیست؟ فرمود یا تو دعا کن و من آمین گویم یا من دعا میکنم تو آمین بگو آن مرد گفت برای چه بدرگاه خدا دعا کنیم؟

ابراهیم فرمود برای مؤمنین گنه کار آن مرد گفت نه ابراهیم فرمود برای چه؟ گفت چون مدت سه سال است که دعائی بدرگاه خدا کردم و تاکنون اجابتی ندیدم و من از خدای عز و جل خجالت میکشم که دعای دیگری بکنم تا بدانم که او مرا اجابت کرده است

باب ششم غیبت یوسف علیه السلام

غیبت یوسف مدت بیست سال بوده که در آن عطر نزده و سرمه نکشیده و بزنان نزدیک نشده تا آنکه خدا پریشانی یعقوب را رفع کرده و یوسف و برادران او را و پدر و مادر و خاله اش را دور هم جمع کرده این مدت سه روز در چاه بود و چند سال در زندان بسر برد و باقی سالها را در ملک و عزت بود، یوسف در مصر بود و یعقوب در فلسطین میان آنها نه روز مسافت بود و در دوران غیبت اوضاع مختلفی داشت. برادرانش اتفاق کردند او را بکشند، سپس او را در چاه عمیقی افکندند و پس از آن بیهای ناروائی او را فروختند سپس گرفتاری عشق زن عزیز مصر برای او رخ داد و دنبال آن چند سال زندانی شد و بعد از آن سلطنت مصر بدست او افتاد و خدای تعالی ذکره وضع پراکنده او را جمع آوری کرد و تأویل خوابش را باو نمود.

خدای تعالی ذکره پس از دوره غیبت او را محققا ظاهر مینماید و بیسرانش میگفت براستی من از طرف خدا چیزی میدانم که شماها نمیدانید و خاندان و خویشانش در یاد یوسف و انتظار او ویرا غلط کار میدانستند تا آنگاه هم که بوی یوسف را شنید و فرمود من بوی یوسف را دریافتم اگر مرا بغلط نسبت ندهید گفتند بخدا تو هنوز در پیراهه دیرین خود هستی و چون بشیر آمد که همان پسرش یهودا بود و پیراهن یوسف را برویش انداخت و بینائی او برگشت فرمود آیا نگفتم بشما که براستی من از جانب خدا میدانم آنچه را شما نمیدانید.

.. مفضل جعفری گویا از امام ششم نقل کرده گوید شنیدم میفرمود آیا میدانی که پیراهن یوسف چه بود؟ گفتم نه فرمود چون آتش برای ابراهیم علیه السلام افروخته شد جبرئیل (ع) برای او یک جامه بهشتی آورد باو پوشانید و بوسيله آن حرارت آتش او را زیان نرسانید و از سرما هم ضرری ندید و چون مرگ ابراهیم رسید آن را در بازو بندی نهاد باسحاق آویخت و اسحق بیعقوب آویخت و چون یوسف برای و بدنیا آمد آن را بوی آویخت در بازوی او بسته بود تا کارش بدان جا رسید که رسید و چون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازو بند بیرون آورد یعقوب بوی آن را شنید و اینست که فرمود براستی من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا بغلط نسبت ندهید و آن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود راوی گوید قربانت گردم این پیراهن بکه رسید؟ فرمود باهلهش سپس فرمود هر پیغمبری علمی یا چیز دیگری بارث برد همه بمحمد رسید و روایت شده که چون قائم ظهور کند پیراهن یوسف را در بردارد و عصای موسی و خاتم سلیمان با او است و دلیل بر آنکه حضرت یعقوب میدانست یوسف زنده است و برای ابتلاء و آزمایش از وی غائب شد است اینست که:

۱- چون پسرانش از صحرای کنعان برگشتند و گریه میکردند بآنها فرمود فرزندانم چرا گریه میکنید و وای میگوئید و چه شده است که من عزیزم یوسف را در میان شما نمیبینم؟ گفتند پدر جان براستی ما رفتیم مسابقه کنیم و یوسف را بر سر بنه خود گذاشتیم گرگ او را خورد تو حرف ما را

باور نداری اگر چه راستگو باشیم، این پیراهن او است که برایت آوردیم. گفت آن را بمن دهید باو دادند گرفت بصورت خود انداخت و بیهوش شد چون بیهوش آمد گفت فرزندانم مگر گمان شما این نیست که گرگ فرزند عزیزم یوسف را خورده؟ گفتند چرا گفت چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا پیراهن او درست است و دریده نیست گو اینکه پیراهن از طرف پائین از تنش بیرون آمده باشد

۲- دلیل دیگر بر آنکه یعقوب میدانست یوسف زنده است و غائب است گفته او است که فرمود امید است خدا همه را بمن رساند و اینکه بفرزندانش گفت ای فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجوی کنید و از رحمت خدا نومید نباشید از رحمت خدا نومید نباشند مگر مردم کافر ۳- امام صادق فرمود که یعقوب بملک الموت گفت بمن خبر ده که ارواح مردم را با هم قبض

میکنی یا جدا یا جدا گفت جدا جدا فرمود روح یوسف را در ضمن ارواح ستاندی؟ عرضکرد نه. اینجا بود که پسرانش گفت بروید و از یوسف جستجو کنید

۴- آنکه چون بشیر پیراهن یوسف بر روی او انداخت و بینا گردید فرمود من بشما نگفتم برآستی من میدانم آنچه شما نمیدانید و این هم دلیل است که میدانست یوسف زنده است و برای گرفتاری و آزمایش غائب شده.

باب هفتم در غیبت موسی علیه السلام

.. رسول خدا فرمود چون مرگ یوسف رسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد و حمد و ثنای الهی گفت و سپس آنها را از سختی آینده آنان خبر داد و گفت در این سختی مردان را بکشند و شکم زنان آبستن را بدرند و کودکان را سر ببرند تا خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی بن یعقوب ظاهر کند و او مردی گندم گون و بلند قامت است و صفات او را برشمرد و سفارش کرد که باین وصیت من متمسک باشید، دوره غیبت و سختی بنی اسرائیل فرا رسید و مدت چهار صد سال در انتظار قیام قائم بسر بردند تا آنگاه که مژده تولد او را دریافتند و نشانه‌های ظهورش را دیدند و گرفتاری سخت‌تر شد و با سنگ بآنها حمله شد و دانشمندی که باحادیث او آرامش میگرفتند تحت تعقیب قرار گرفت و پنهان شد و آنها را واگذاشت باو گفتند مادر هنگام سختی بگفته‌های تو دلخوش بودیم آنها را در یک بیابانی برد و نشست و حدیث قائم و اوصاف و مژده نزدیک بودن ظهور او را بآنها میگفت شب

مهتابی بود و در همین میان موسی علیه السلام بر آنها وارد شد، در این وقت تازه جوانی بود و از خانه فرعون بیرون آمده و گردش میکرد از میان موبک خود کناره گرفته و سوار بر استر بود و طیلسان خزی بدوش داشت و نزد آنها آمد، چون آن دانشمند او را دید از صفات او ویرا شناخت، برخاست و خود را پبای او انداخت و بوسه زد و گفت حمد خدا را که نمردم تا تو را دیدم چون پیروانش چنین دیدند دانستند که او ناجی آنها است همه بشکرانه خدای عز و جل بر زمین افتادند موسی جز این کلمه نگفت که امیدوارم خدای عز و جل فرج شما را زود برساند سپس غائب شد و رفت به شهر مدین و نزد شعیب مدتها ماند، این غیبت دوم برای آنها سخت‌تر از اولی بود و پنجاه و چند سال طول کشید و گرفتاری آنها سخت شد و دانشمند هم پنهان شد، فرستادند خدمت او که ما بر پنهانی تو صبر نتوانیم رفت بیک بیابانی و آنها را خواست و با گفته‌های خود خوشدل ساخت و بآنها اعلام کرد که خدای عز و جل باو وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج بدهد همه گفتند الحمد لله خدا باو وحی کرد بگو بآنها که آن را بسی سال تخفیف دادم که الحمد لله گفتند، گفتند هر نعمتی از خداست خدا باو وحی کرد بآنها بگو آن را تا بیست سال تخفیف دادم، گفتند کسی خبر نیاورد جز خدا، خدا باو وحی کرد که آن را تا ده سال کم کردم

.. امام ششم علیه السلام فرمود چون وفات یوسف بن یعقوب (ع) رسید خاندان یعقوب را که هشتاد مرد بودند جمع کرد و گفت که این قبطیان بزودی بر شما مسلط شوند و بدترین عذاب را بشما بچشانند و همانا خدا شما را بدست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب بنام موسی بن عمران نجات بخشد و او پسر است بلند بالا و پیچیده مو و گندم گون و هر مردی از بنی اسرائیل پسرش را عمران نام میکرد و او هم نام پسرش را موسی میگذاشت، امام پنجم فرمود موسی ظاهر نشد تا آنکه پنجاه دروغ گو در بنی اسرائیل قیام کرد و هر کدام مدعی بودند که موسی بن عمران موعود هستند، خبر بفرعون رسید که بنی اسرائیل بموسی بن عمران توجه دارند و او را میجویند و غیبت گویان و جادوگران دربار وی هم باو گفتند هلاکت

دین و قوم تو بدست پسر بچه ایست که در این سال زائیده شود از بنی اسرائیل فرعون بر زنان آنها قابله‌ها گماشت و دستور داد امسال پسری زائیده نشود جز آنکه باید سرش را برید یک قابله هم بر مادر موسی گماشت، چون بنی اسرائیل چنین دیدند گفتند اگر پسرها را بکشند و دخترها را نگهدارند ما هلاک میشویم و باقی نمایم بیائید قرار بگذاریم که نزدیکی بزنان نکنیم عمران پدر موسی گفت با آنها بیامیزید تقدیر الهی محقق

شود اگر چه مشرکان بد داشته باشند بار خدایا هر کس آن را حرام داند من حرام ندانم و هر که آن را ترک کند من آن را ترک نکنم و با مادر موسی در آمیخت و آستن شد قابله‌ای بر سر او گماشتند که با او برمیخاست و با او می‌نشست و چون مادرش بموسی آستن شد بوی محبت شدیدی احساس کرد و چنین‌اند حجج خدا بر خلقش

یک شب مهتاب بنی اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود جمع شدند و گفتند ما با ذکر احادیث خوشدلیم تا کی و تا چند در انتظار باشیم و در گرفتاری بسر بریم، گفت بخدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از خاندان لاوی بنام موسی بن عمران بلند قامت و پیچیده موی بیاورد و شما را نجات دهد در این گفتگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد آنها توقف کرد آن شیخ سربلند کرد و با نشانها که داشت او را شناخت باو گفت نامت چیست؟ گفت موسی پسر کیستی؟ گفت عمران گوید پرید جلو دست او را بوسید و همه روی پایش افتادند بآن بوسه دادند آنها را شناخت و پیروانی یافت و مدتی که میخواست بر او گذشت و بیرون رفت و در شهری از شهرهای فرعون وارد شد که یکی از پیروانش در آنجا بود و با یک مرد فرعونی قبطی در کشت و کشتار بود آنکه از پیروانش بود بر علیه دشمن قبطی از او کمک

خواست موسی مشتى بآن قبطی زد و او درگذشت، موسی بسیار تنومند و نیرومند بود مردم سخن او را گفتند و کار او شیوع یافت و معروف شد که موسی یک تن از بستگان فرعون را کشته و موسی آن شب را در ترس و انتظار تعقیب در آن شهر بسر برد

از امام صادق ع روایت شده که بیکی از اصحابش فرمود بدان چه نومی‌دی از آنچه امیدواری امیدوارتر باش زیرا موسی - بن عمران رفت یک تیکه آتش برای خانواده‌اش بیاورد و با مقام رسالت و نبوت نزد آنها برگشت خدای تبارک و تعالی کار بنده و پیغمبرش موسی را در یک شب اصلاح کرد و چنین کند با امام قائم دوازدهمین ائمه علیهم السلام در یک شب کارش را درست کند چنانچه کار موسی علیه السلام را درست کرد و او را از حیرت و غیبت بروشنائی فرج و ظهور بکشاند .. عبد الله بن سنان گوید از امام ششم شنیدم میفرمود در قائم ع روشی است از موسی بن عمران علیه السلام عرض کردم چه روشی از موسی بن عمران؟ فرمود پنهانی ولادت او و غیبت او از قوم خود. عرض کردم موسی چند از اهلش غائب شد؟ فرمود بیست سال .. رسول خدا فرمود خدا کار مهدی ما را در یک شب درست میکند و در روایت دیگر است که او را در یک شب اصلاح میکنند .. ابی بصیر گوید از امام پنجم شنیدم میفرمود در صاحب این امر چهار سنت است از چهار پیغمبر یک روش از عیسی و یک روش از یوسف و یک روش از محمد (ص) از موسی خائف است و انتظار میرود و اما از یوسف زندان است و از عیسی اینست که مردم میگویند مرده است و او نمرده است و اما از محمد (ص) شمشیر است.

باب هشتم ذکر درگذشت موسی علیه السلام و غیبت در اوصیاء و حجج بعد از او تا روزگار مسیح (ع)

.. محمد بن عماره از پدرش بازگو کرده است گوید بامام صادق جعفر بن محمد (ص) عرض کردم مرا از وفات موسی بن عمران علیه السلام خبر ده؟ فرمود چون مرگش در رسید و مدت عمرش تمام شد و روزیش برید ملک الموت نزد او آمد و عرض کرد السلام علیک یا کلیم الله موسی گفت و علیک السلام کیستی گفت من ملک الموتم، فرمود برای چه آمدی؟ عرض کرد آمدم جانت را بگیرم موسی گفت از کجا جانم را میگیری گفت از دهانت موسی گفت چگونه از دهانم با آنکه با این دهان با پروردگارم جل جلاله سخن گفتم، فرمود از دستت، گفت چگونه با آنکه با این دست تورات را برداشتم گفت از پایت فرمود چگونه با آنکه با پایم طور سینا را گام زدم، گفت از دو چشمت، گفت چگونه با آنکه همیشه دو چشمم

امیدوار پیروردگارم بوده اند گفت از دو گوشت، گفت چگونه با آنکه با آنها سخن پروردگارم عز و جل را شنیدم، فرمود خدای تبارک و تعالی بملک الموت وحی کرد جاننش را نگیر تا خودش درخواست کند

ملک الموت بیرون شد و موسی علیه السلام تا خدا خواست زنده بود بعد از آن یوشع بن نون را خواست و باو وصیت کرد و دستور داد سر او را نگهدارد و بعد از خود بکسی که شایسته است وصیت نماید و از میان قوم خود غائب شد در دوران غیبتش بمردی برخورد که گوری میکند باو گفت میخواهی در کردن این گور بتو کمک دهم آن مرد گفت آری کمکش کرد تا گور را کند و لحدرا پرداخت سپس موسی در آن خوابید تا بنگرد چگونه است خدا پرده از چشمش برداشت و جای خود را در بهشت دید و عرضکرد خدایا مرا نزد خود بخوان و جانم را بگیر ملک الموت همان گاه در آنجا جاننش را گرفت و در آن قبر بخاکش سپرد

چون صبح شد و دو لشکر بهم برآمدند داود علیه السلام گفت جالوت را بمن نشان بدهید چون او را دید آن سنگ را باو پرتاب کرد و میان دو چشمش را با آن شکافت تا بمغز سرش نشست و از مرکب سرنگون شد مردم فریاد کردند داود جالوت را کشت و او را پادشاهی برداشتند و نامی از طالوت نبردند و بنی اسرائیل دور او جمع شدند و خدا زیور را بر او فرستاد و صنعت آهن را باو آموخت و آن را برای او نرم ساخت و کوهها و پردهها را دستور داد با او در تسبیح هم آواز شوند و آوازی خوش باو عطا کرد که مانند آن شنیده نشده بود و در عبادت نیرومندی بوی عطا کرد و در میان بنی- اسرائیل بنبوت قیام کرد و همچنین است روش قائم علیه السلام وقتی ظهور او برسد، او خود داند و خدا او را گویا کند و باو آواز دهد ای ولی خدا بیرون شو و دشمنان خدا را بکش یک شمشیر غلاف کرده دارد که چون وقت خروجش رسد از غلاف خود بدر آید و خدا او را گویا کند و آن شمشیر فریاد زند ای ولی خدا بیرون شو دیگر روا نیست از دشمنان خدا تقاعد کنی بیرون آید و دشمنان خدا را هر جا بیابد بکشد و حدود خدا را بر پا دارد و بحکم خدای عز و جل حکم کند .. رسول خدا (ص) در آخر حدیث طولانی خود که در این کتاب در ضمن اخباری که در باب نص بر قائم دوازدهمین امامان بعد از پیغمبر (ص) روایت شده نقل کردم میفرماید:

سپس داود خواست سلیمان را خلیفه خود کند چون خدای عز و جل باو وحی کرده بود و در باره او دستور داده بود، چون این موضوع را بنی اسرائیل اعلام کرد از این موضوع نالیدند و گفتند میخواهد جوانی نارس را بر ما خلیفه کند و در میان ما بزرگتر از او هست داود همه خاندانهای بنی اسرائیل را دعوت کرد و گفت گفتار اعتراض آمیز شما بمن رسید، بروید عصاهای خود را بیاورید هر عصا که سبز شد و میوه آورد صاحب آن بعد از من ولی امر است، گفتند پذیرفتیم فرمود هر کس نام خود را بر عصایش بنویسد، نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نام خود را بر آن نوشت سپس همه را در اطای گذاردند و درش را بستند و سران بنی اسرائیل را پیاسبانی آن گماشتند بامدادان نماز صبح را با آنها خواند و آمد در را باز کرد و عصاها را بیرون آورد همه برک آورده بودند و تنها عصای سلیمان از میان میوه آورده بود و این وصیت را از داود پذیرفتند.

چون وفاتش رسید بدستور خدای تعالی ذکره بأصف بن برخیا وصیت کرد و او در میان آنها بود و شیعه نزد او رفت و آمد میکردند و معالم دین خود را از او اخذ میکردند سپس خدای تبارک و تعالی آصف را مدت مدیدی غایب ساخت و سپس ظهور کرد و میان قوم خود بود تا خدا خواست و با آنها باز وداع کرد، گفتند کجا ملاقات میکنیم، گفت بر صراط و تا مدتی که خدا خواست از آنها غائب بود گرفتاری بنی اسرائیل سخت شد بواسطه غیبت او و بخت النصر بر آنها تسلط یافت و هر کسرا میگرفت میکشت، هر کس فرار میکرد دنبال مینمود و فرزندان آنها را اسیر میگرفت و از اسیران خاندان یهودا چهار تن برگزید که دانیال در میان آنها

بود و از فرزندان هرون عزیز را برگزید و اینها کودکان کوچکی بودند و زیر دست او بزرگ شدند و بنی اسرائیل در شکنجه جورکننده بسر میبردند و دانیال که حجت وقت بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود و چون فضل او را دید و شنید که بنی اسرائیل انتظار خروج او را دارند و امید

فرج را از ظهور او و بدست او میجویند دستور داد او را در چاه وسیعی انداختند و شیری با او همراه کردند تا او را بخورد ولی شیر نزدیک او نرفت و دستور داد باو خوراک ندهند ولی خدای تبارک و تعالی بدست یکی از پیغمبران خود خوردنی و نوشیدنی باو میرسانید و دانیال روزها روزه بود و شب با خوراکی که برای او ریخته میشد افطار میکرد گرفتاری برای شیعیان و قومش سخت شد.

و کسانی که انتظار او را و ظهورش را داشتند و بیشترشان بر اثر طول غیبت او در دین شک کردند و چون گرفتاری دانیال علیه السلام و قومش بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که افواجی از فرشتگان آسمان بچاهی که دانیال در آن بود فرود آمدند و باو مژده فرج میدادند، چون صبح شد از آنچه دانیال کرده بود پشیمان شد و دستور داد او را از چاه بر آوردند و چون بیرون آمد از شکنجه‌ای که باو داده بود عذر خواست و او را ناظر کارهای کشور و قاضی مردم ساخت و هر کس از بنی اسرائیل پنهان بود عیان شد و سر بلند کردند و دور دانیال علیه السلام را گرفتند و یقین بفرج کردند و اندکی بر این وضع گذشت که دانیال وفات کرد و بعد از او کار بعزیر واگذار شد بنی اسرائیل نزد او جمع شدند و باو انس گرفتند و معالم دین خود را از او اخذ میکردند و خدا شخص او را صد سال غائب ساخت و حجت‌های بعد از او هم غائب شدند و گرفتاری بنی اسرائیل سخت شد تا یحیی بن زکریا متولد شد و بزرگ شد در سن هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایستاد و خطبه خواند حمد و ثنای خدا

نمود و روزگار وی را به آنها یاد آوری کرد و گفت رنج نیکان بسبب گناه بدکاران بنی اسرائیل است و برآستی سرانجام نیک برای پرهیزکارانست و به آنها وعده داد که با قیام مسیح فرج آید بعد از بیست و چند سال از وقت این گفتار و چون مسیح علیه السلام زائیده شد خدا ولادتش را پنهان داشت و شخصش را ناپدید کرد زیرا چون مریم علیه السلام باو آبستن شد بجای دوری او را کشانید، سپس زکریا و خاله‌اش ذنبال او گردیدند و وقتی بر سر او رسیدند که وضع حمل کرده بود و میگفت کاش پیش از این مرده بودم و نامم فراموش شده بود خدای تعالی ذکره زبان عیسی را گشود تا عذر او را خواست و حجتش را اظهار کرد و چون ظاهر شد گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل سخت شد و سرکشان و طاغوتان بر آنها فشار آوردند تا کار مسیح بانجا کشید که خدا از آن خبر داده و شمعون بن حمون و پیروانش پنهان شدند

باب نهم در بشارت عیسی بن مریم علیه السلام

.. عبد الله بن سلیمان که مردی بود دانشمند و کتب آسمانی را خوانده بود میگوید من در انجیل چنین خوانده‌ام ای عیسی در دستورات من جدی باش و آنها را بشوخی مگیر ای پسر طاهر و طهر باکره بتول بشنو و فرمانبر باش من ترا بدون مردی از بطن مریم آفریدم تا نشانه‌ای باشی برای خداشناسی در میان همه اهل جهان مرا بپرست و بس بر من اعتماد کن و بس کتاب انجیل را با دست توانا بگیر و نزد مردم سوره برو و آنها را بوجود پسری شایسته مژده بده و هر کس در پیش تو است نیستش کن که برآستی منم آن خدای دائمی که زوالی ندارم پیغمبری را تصدیق کنید باین نشانه‌ها شتر سوار است زره بر تن دارد و تاجی که عمامه است بر سر و نعلین در پا و عصا بر دست دو چشمش گشاده و گیر است پیشانی صاف است دو گونه‌اش درخشنده است بینی مبارکش راست و قلمی است دندانهایش پیوسته است گردن او صاف و درخشنده است بمانند یک تنک نقره گویا از دو طرف گلوگاهش طلا موج میزند یک رشته موی لطیف از سینه تا ناف مبارکش کشیده شده شکم و سینه او مو ندارد و گندم گون است انگشتانش باریک و کف و قدم مبارکش ستبر است چون بکسی متوجه شود همه روی مبارک را باو کند و چون راه رود سنگین و با وقار است و چنان به آرامی گام برمیدارد که گویا از پا سنگ میکند و از بلندی بسر سرازیر می‌شود چون در میان جمعی آید بر همه سربلندی دارد و عرق روی مبارکش چون لؤلؤ رطب است و بوی مشکلی از آن میدمد پیش از وی کسی مانند او دیده نشده و نه بعد از او خوشبو است بسیار زن میگیرد ولی فرزند از

او کم بماند ذریه او تنها از یک دختر با برکت است که در بهشت خانه‌ای دارد که در آن شکاف و رگی نیست باو برسان که در آخر الزمان آن دختر را تربیت و کفالت کند چنانچه زکریا مادر تو مریم را کفالت کرد برای آن دختر دو

فرزند عزیز است که در راه حق شهید شوند کلام او قرآن است دینش اسلام است و از نام من که سلام است گرفته خوشحال کسی که زمان وی را دریابد و در روزگارش باشد و سخنش را بشنود

از برای حضرت مسیح (ع) چند بار غیبت اتفاق افتاد ناشناس در اطراف زمین میگردید و قوم و شیعیانش او را نمیشناختند و از او خبری نداشتند در آخرین بار که ظهور کرد شمعون ابن حمون (ع) را وصی خویش ساخت و چون شمعون درگذشت حجت‌های الهی بعد از وی پنهان بودند تعقیب اهل دین سخت شد و گرفتاری بزرگ شد و دین کهنه گردید و حقوق ضایع شد و واجبات و سنن الهی از میان رفت مردم بی‌رهبر برآست یا چپ پیوستند و حقی را از باطل نمی‌شناختند و غیبت این دوره

۲۵۰ سال طول کشید: امام ششم (ع) فرمود مردم بعد از عیسی (ع) ۲۵۰ سال بدون امام ظاهری گذرانند امام ششم (ع) فرمود میان عیسی و محمد (ص) پانصد سال فاصله بود که در ۲۵۰ سالش پیغمبر و عالمی در میان مردم ظاهر و با نفوذ نبود یعقوب ابن شعیب راوی حدیث گوید عرض کردم مردم در دین داری خود چه میکردند فرمود بدین عیسی (ع) عمل میکردند عرض کردم چه حالی داشتند فرمود مؤمن بودند سپس فرمود زمین همیشه دارای یک عالم و رهبر دینی است که اهل ایمان می‌توانند از او استفاده کنند و یکی از آن کسانی که در جستجوی حجت الهی در اطراف زمین سفرها کرد سلمان فارسی بود و پی در پی از عالمی بعالم دیگر منتقل می‌شد

باب دهم خیر سلمان فارسی رحمه الله علیه در این موضوع ..

راوی گوید از امام هفتم موسی ابن جعفر علیه السلام پرسیدم یا ابن رسول الله بما گزارش نمیدهی چگونه وسیله فراهم شد و سلمان فارسی با سلام پیوست فرمود پدرم برای من بازگو کرد که امیر المؤمنین با سلمان فارسی و ابو ذر و گروهی از قریش سر قبر پیغمبر اجتماعی کرده بودند علی علیه السلام بسلمان فرمود یا ابا عبد الله آغاز کار خود را بما گزارش بده سلمان عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا اگر جز تو میپرسید گزارش نمیدادم

من مردی بودم از اهل شیراز فرزند یکی از دهقانان بزرگ پیش پدر و مادر عزیز بودم

یک روز دیدم هفت نفر آمدند و یک ابری بر آنها سایه انداخته با خود گفتم اینها همه پیغمبر نیستند ولی پیغمبری در میان آنها هست گوید آمدند تا وارد نخلستان شدند و آن ابر هم با آنها می‌آمد و چون وارد شدند رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین (ع) و ابو ذر و مقداد و عقیل بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه بودند وارد نخلستان شدند و از خرماهای بادریز میخوردند رسول خدا میفرمود بادریزها را بخورید و ضرری بصاحبان آن نزنید، من نزد خانم خود رفتم و گفتم خانم یک طبق خرمای تازه بمن بخشش گفت شش طبق از آن تو باشد آدمم یک طبق خرمای تازه برداشتم و با خود گفتم اگر پیغمبر در میان آنها باشد صدقه نمیخورد او را پیش او گذاشتم و گفتم این صدقه است رسول خدا بهمراهان فرمود بخورید همه خوردند ولی رسول خدا و امیر المؤمنین و عقیل بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب دست نگذاشتند و حضرت زید فرمود دست دراز کن و بخور با خود گفتم این یک نشانه باز نزد خانم رفتم و گفتم یک طبق دیگر خرما بمن ببخش گفت شش طبق از آن تو گوید آدمم یک طبق خرمای تازه برداشتم و نزد او گذاشتم و گفتم این هدیه است دست دراز کرد و فرمود بسم الله بخورید و همه دست دراز کردند و خوردند با خود گفتم این هم یک نشانه در این میانه که پشت سر او دور میزدم توجه دوستانه‌ای بمن فرمود و گفت روزبه خاتم نبوت را میجوئی؟ گفتم آری دو شانه خود را گشود و ناگاه چشمم بمهر نبوت افتاد که در میان دو شانه‌اش نقش بود چند دانه مو بر آن نمایان بود گوید بپای رسول خدا افتادم و آن را بوسیدم گفت ای روزبه برو پیش این زن و بگو محمد بن عبد الله میگوید این

غلام خود را میفروشی؟ گفت تو را بچهار صد نخله خرما می‌فروشم که دویست از آنها زرد باشد و دویست سرخ، گوید آدمم حضور پیغمبر (ص) و باو خبر دادم فرمود چه خواهش آسانی کرده سپس فرمود یا علی برخیز همه این هسته‌ها را جمع کن آنها را گرفت و کاشت و فرمود بآنها آب بده امیر المؤمنین آن‌ها را آب داد هنوز باخوری نرسیده بود که نخلها بیرون آمد و سر بهم داد، فرمود برو باو بگو محمد بن عبد الله میگوید بهائی که خواستی حاضر است جنس را تحویل بده گوید او را خبر کردم بیرون آمد و بنخلها نگاه کرد و گفت بخدا او را بتو نمیفروشم مگر بچهار صد نخله

زرد گوید جبرئیل فرود شد و پر خود را بنخلها کشید و همه زرد شدند سپس بمن فرمود باو بگو بهایت حاضر است بگیر و جنس ما را بده گوید این موضوع را باو گفتم گفت بخدا یکی از این درخت‌های خرما نزد من از محمد و از تو دوست تر است، گفتم بخدا زندگی یک روز در خدمت محمد از تو و هر چه داری برای من بهتر است رسول خدا مرا آزاد کرد و مرا سلیمان نامید.

مصنف این کتاب گوید نام مسلمان روزبه پسر خشب‌ذانت و هرگز بآفتاب سجده نکرده و برای خدا سجده میکرده قبله‌ای که دستور داشته بسویش نماز گذارد مشرقی بوده پدر و مادرش گمان میکردند که مانند آنها برای مطلع خورشید سجده میکنند، سلمان وصی وصی حضرت عیسی (ع) بود در رسانیدن آنچه باو سپرده شده بود بکسانی که از ائمه معصومین وصیت و خلافت بآنها متهی می‌شود امام ششم میفرماید و او پدر من (ع) بود و جمعی گفته‌اند که او ابی طالب است و این از روی اشتباه است زیرا از امیر المؤمنین پرسش شد که آخرین وصی عیسی کیست؟ فرمود پدر من است و مردم آن را تصحیف کردند و حمل به ابی طالب نمودند بسلامان برده هم گفته می‌شده است.

باب یازدهم داستان قس بن ساعده

قس بن ساعده ایادی با همه علم و حکمتی که داشت پیغمبر (ص) را پیش از ولادتش می‌شناخت و انتظار ظهورش را میکشید و میگفت خدا را دینی است که از دین شما بهتر است که اکنون دارید پیغمبر برای او طلب رحمت کرد و فرمود روز قیامت یک امت بخصوصی محشور می‌شود .. امام پنجم فرمود در این میان که بعد از فتح مکه یک روزی رسول خدا در سایه خانه کعبه نشسته بود بناگاه جمعی نماینده بر او وارد شدند و سلام دادند، رسول خدا (ص) فرمود از چه قبیله‌اید؟ عرضکردند نمایندگان بکر- ابن وائل، فرمود شما خبری از قس بن ساعده ایادی دارید؟ عرضکردند بلی یا رسول الله، فرمود چه کرد؟ گفتند از دنیا رفت رسول خدا فرمود حمد خدا را که پروردگار مرگ است و پروردگار زندگی هر نفس کشی مرگ را میچشد گویا من بقس بن ساعده ایادی مینگرم که در سوق عکاظ بر شتر سرخ موی خود سوار بود و برای مردم خطبه میخواند، میگفت ای مردم گرد آئید و چون گرد آمدید خاموش باشید و چون خاموش شدید گوش دهید و چون شنیدید فرا گیرید و چون فرا گرفتید حفظ کنید چون حفظ کردید باور دارید هلا هر کس زنده شد میمیرد و هر کس مرد دیگر نمیآید برآستی در آسمان خبریست و در زمین عبرتهائی سقف افراشته‌ایست و گهواره گماشته‌ای ستارگانی در چرخش و شب و روزی در گردش و دریاهائی پر جوش قس سوگند یاد میکند که اینها بازیچه نیست با اینکه مردم سرگرم بازی

هستند دنبال این وضعیت شگفتی است، چرا من می‌بینم که مردم میروند و بر نمیگردند آیا اقامت آنجا را پسندیدند و رحل افکندند یا واگذار شدند و خوابیدند، قس سوگندی راست یاد میکند که برای خدا دینی است بهتر از دینی که شما بر آنید.

سپس رسول خدا فرمود خدا قس را رحمت کند روز قیامت یک امت محشور شود، فرمود در میان شما کسی هست که از اشعار او خوب بداند یکی از آنها گفت من از او شنیدم که این شعر را می‌گفت، در آنان که بودند و رفتند- از قرون گذشته برای ما بصیرتهاست چون میبینم آنها که مردند- دیگر برای آنان بازگشت نبود.

و می‌بینم قوم خود را که سوی مرگ میروند از کوچک و بزرگ گذشته‌ها بر نمیگردند بسوی من- و باز ماندگان نمیمانند.

یقین کردم که برآستی منم بناچار- آنجا که قوم میروند خواهم رفت.

او قس بن- ساعده بن حذاق بن زهر بن ایاد بن نزار است اول کسی از اهل جاهلیت است که بقیامت معتقد شد و اول کسی است که بعصا تکیه داد و گفته‌اند که ششصد سال زندگانی کرده و پیغمبر (ص) را بنام و نسب میشناخته و مردم را بخروج وی مژده میداده و عمل بتقیه میکرده و مردم را بدان دستور میداده در ضمن پندهای خود ..

عبد الله بن عباس از پدرش باز گفتند که قس بن ساعده فرزندان خود را انجمن کرد و به آنها گفت

برای روده‌ها بقولات هم بسست و یک شربت دوغ آنها را سیراب کند، هر کس تو را سرزنش بچیزی کند در خودش هم مانند آن هست، هر کس ستمت کند ستمگری دریابد، اگر بخود عدالت ورزی بالا دست هم بر تو عدالت ورزد، اگر چیزی نهی کنی بخود آغاز کن، آنچه نمیخوری جمع مکن و آن چه نیاز نداری مخور، اگر خواهی گنجی گذاری کار خود را گنج کن خرجت را از دیگران باز دار و ثروتت را با دیگران در میان گذار تا آقای قوم خود گردی، با کسی که سرگرم کاریست مشورت مکن اگر چه عاقبت اندیش باشد با گرسنه مشورت مکن اگر چه باریک بین بود، با

هراسناک مشورت مکن اگر چه عاقبت اندیش باشد با گرسنه مشورت مکن اگر چه باریک بین بود با هراسناک مشورت مکن اگر چه اندر زده باشد طوقی بر گردن مبند که جز با مشقت نتوانی باز کرد، چون ستیزه کنی عدالت را رعایت کن و در گفتار میانه رو باش، دین و سر خود را بکسی امانت مسپار اگر چه بتو نزدیک باشد زیرا اگر این کار را کردی همیشه ترسانی، امانت دار مختار است که وفا کند یا تخلف ورزد و تا زنده‌ای او را بنده‌ای، اگر بر تو جنایت کند خودت سببی و اگر وفا کند او ستوده است نه تو بر تو باد صدقه زیرا کفاره گناه شود، خود قس راز دینش را بکسی نمیبرد و سخن را مبهم ادا میکرد که عوام نفهمند تنها خواص و هم کیشان درک مقصود کنند.

باب دوازدهم در شرح حال تبع پادشاه یمن

تبع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیشتر پیغمبر را شناخته بود و انتظار ظهور او را داشت زیرا خبر او را دریافته بود و میدانست که بزودی از مکه پیغمبری بیرون شود که یثرب مهاجرنشین او باشد .. ابان در حدیث مرفوعی گوید تبع راجع به پیغمبر اسلام این شعر را سروده

۱- تا از طائفه یهود بنی قریظه یک دانشمند خبری نزد من آمد- که بجان تو در میان یهود بزرگواری بود ۲-

گفت بر کنار شو از شهری متحصن- که از آن پیغمبر یست از قریش راهنما ۳- من از آنها در گذشتم و یثرب نخواستم- و آنها را برای روز سرمد وانهادم ۴- یثرب را برای خدا ترک کردم و امید عفو او را دارم- در روز قیامت از دوزخ افروخته ۵- در آن چند تن از قوم خود را بجا گذاشتم- که خانواده دار بودند و کسانی قابل ستایش ۶- افرادی که نژاد یاری کننده بیاورند- و با این عمل امیدوارم مزد از پروردگار محمد بگیرم ۷- من گمان ندارم که خانه درخشان- خدا در دره مکه محل پرستش گردد ۸- گفتند در مکه یک خزانه دارائی کهنه‌ایست- و گنجهای آن از در و زیر جد است ۹- من قصدی کردم که پروردگارم جلوش را گرفت- و خدا از ویران کردن مسجد دفاع میکند ۱۰- من هم آرزوی خود را بآنها واگذاشتم- و آنها را نمونه اهل زیارتگاه مکه قرار دادم امام ششم فرمود خبر داده است که از این شهر یعنی مکه پیغمبری بیرون آید که یثرب هجرتگاه او است بهمین جهت جمعی از اعراب یمن را در آنجا با یهودان سکنی داد تا موقعی که پیغمبر مبعوث شود او را یاری کنند

بریزم .. امام ششم فرمود، تبع بدو طائفه اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا بمانید تا این پیغمبر ظاهر شود، من هم اگر زمان او را درک کردم باو خدمت میکنم و با او بیرون میشوم .. ابن عباس گفت امر تبع بر شما اشتباه نشود، او مسلمان بود

باب سیزدهم عبد المطلب و ابو طالب از همه دانشمندان بمقام پیغمبر داناتر بودند و او را بهتر میشناختند ولی این موضوع را از جهال اهل کفر و ضلال پنهان میداشتند

.. ابن عباس گوید برای عبد المطلب در سایه خانه کعبه مسندی میانداختند و باحترام او هیچ کس روی آن نمی‌نشست، فرزندانش گرد آن انجمن

میشدند تا عبد المطلب بیرون آید، رسول خدا (ص) پسر بچه‌ای بود که از خانه بیرون می‌آمد و راه میرفت تا بر آن مسند می‌نشست، این

موضوع بر عموهایش گران می‌آمد او را میگرفتند که واپس کنند هر گاه عبد المطلب میدید میفرمود دست از پسرم بدارید، بخدا او را مقام بزرگی خواهد بود و روزی آید که بر همه شماها آقا باشد، من جبهه او را جبهه آقائی بر همه مردم مینگرم، او را با خود میبرد و با خود بر آن مسند مینشاند

و دست به پشت او میکشید و او را میوسید و میفرمود من هرگز بوسه‌ای باین پاکیزه‌ای و خوشمزه‌ای ندیده‌ام، تنی باین نرمی و پاکی ندیده‌ام سپس رو به ابی طالب میکرد. چون ابی طالب و عبد الله پدر پیغمبر از یک مادر بودند و میفرمود ای ابی طالب این پسر بچه مقام بزرگی خواهد داشت، او

را نگهدار و باو بچسب او تنها و یگانه است، چون مادری بوی مهربان باش مبادا چیزی که بدش آید بوی رسد، سپس او را بشانه خود میگرفت

هفت بار گرد خانه کعبه طواف میکرد، عبد المطلب میدانست که از لات و عزی بدش می‌آید و او را نزد آنها نمیبرد، چون شش سالش شد مادرش

در ابواء میان مکه و مدینه وفات کرد، در سفری که او را برای دیدن احوال خود که بنی عدی بودند بمدینه برده بود، از این تاریخ پیغمبر پدر و مادر

خود هر دو را از دست داد ولی عبد المطلب نسبت باو مهربانتر و نگهدارتر شد، باین وضع بود تا وفات عبد المطلب رسید، ابو طالب را خواست و

محمد روی سینه‌اش بود و با مرگ دست بگریبان گردیده و گریه میکرد با این حال متوجه ابو طالب بود و میگفت ای ابو طالب خوب متوجه باش

که نگهدار این بیکس باشی که نه بوی پدر استشمام کرده و نه مزه مهر مادر چشیده، ای ابو طالب متوجه باش که او را نسبت بتن خود چون جگر

بدانی، من همه پسرانم را واگذاردم و او را بتو میسپارم زیرا تو از مادر پدر او هستی، اگر دوران نبوتش را درک کردی بدان که من از همه مردم بمقام او بیناتر و داناتر بوده‌ام و اگر توانستی پیرو او باش و با زبان و دست و ثروت او را

۱- او را یاری کن، بخدا سوگند او براستی بر شما آقا شود و سلطنتی یابد که هیچ کدام از اولاد پدرانم نداشتند ای ابو طالب من هیچ کس از پدران خود را نمیدانم که پدرش چون او مرده باشد و مادرش چون او تنهائی او را در نظر بگیر او را حفظ کن آیا وصیت باب بیست و نهم ذکر نصوص بر قائم علیه السلام در لوحی که خدای تعالی برسولش هدیه کرد و آن حضرت بفاطمه علیها السلام داد و او بجابر بن عبد الله انصاری نشان داد تا آن را خواند و از روی آن نسخه برداشت و از آنان بامام پنجم محمد بن علی الباقر بعدها خبر داد.

.. عبد الله بن محمد بن جعفر از پدرش از جدش روایت کند که محمد بن علی باقر العلم علیه السلام فرزندانش را در حضور عموی آنها زید بن علی جمع کرد و نامه ای بخط علی (ع) و رسول الله بیرون آورد و در آن نوشته بود هذا کتاب من الله العزیز الحکیم العظیم و حدیث لوح در آن نوشته بود تا آنجا که در آخرش میگوید اولئک هم المتهتدون سپس در آخر حدیث گفته است که عبد العظیم راوی حدیث میگفت بسیار بسیار تعجب است کار محمد بن جعفر که خروج کرد و ادعای امامت نمود با آنکه از پدرانش این حدیث را شنیده و روایت کرده است سپس گفته است این سر خدا و دین خداست و دین ملائکه او را نگهدار مگر از اهل و اولیانش حسین بن احمد بن ادریس هم همین روایت را بسند خود از ابی الجارود از امام پنجم نقل کرده است. [باب سی ام] اخبار حسن بن علی بن ابی طالب بوقوع غیبت قائم علیه السلام که دوازدهمین ائمه است

۱ .. امام نهم علیه السلام فرماید یک روز امیر المؤمنین علیه السلام بهمراهی حسن بن علی و سلمان فارسی در حالی که امیر المؤمنین بدست سلمان تکیه کرده بود آمدند و وارد مسجد الحرام شدند و تا نشست بناگاه مردی نیکو منظر و خوش لباس پیشآمد و بامیر المؤمنین سلام کرد و جوابش را داد و نزد آن حضرت نشست و بعد از آن عرض کرد من از شما سه مسأله میپرسم اگر درست جواب دادی از آنها میدانم که مردم راجع بامامت شما مرتکب خلافی شدند که من بر آنها حکم میکنم که در دنیا و آخرت خود ایمن نیستند و در خطرند و اگر وضع دیگری باشد میدانم که تو با آنها برابری و فضیلتی بر آنها نداری امیر المؤمنین باو گفت از هر چه خواهی سؤال کن عرض کرد بمن خبر ده که چون شخصی میخواست روحش کجا می رود، مرد چگونه موضوعی را بیاد می آورد و فراموش میکند، و خبر ده از شخص که چگونه شبیه بعموها یا دائیهای خود می شود امیر المؤمنین رو به بابی محمد حسن بن علی نمود و فرمود

ای ابی محمد جوابش را بده فرمود امام آنچه پرسیدی که شخص چون بخوابد روحش کجا می رود؟ بدان که روح انسانی آویخته بریح است و ریح آویخته بهوا است تا وقتی که صاحبش برای بیداری بجنبش آید اگر خدای عز و جل اجازه دهد که آن روح بصاحبش برگردد آن روح ریح را بکشد و آن ریح هوی را بکشد و روح برگردد و در تن صاحبش جا کند و اگر خدای عز و جل اجازه برگشت آن روح ندهد هوی ریح را بکشد و ریح روح را بکشد و تا روز قیامت بصاحبش برنگردد و اما راجع بموضوع یاد- آوری و فراموشی دل انسان در میان یک حقه قرار دارد و بر آن حقه سر پوشی است اگر انسان در موقع توجه بموضوعی صلوات بر محمد و آل محمد فرستد آن سرپوش از روی حقه ای که پهلوی دل است برداشته شود و مرد را بیاد آید آنچه فراموش شده بود و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا نقصی در صلواتش باشد آن سرپوش روی آن حقه بیفتد و دل تاریک شود و آنچه در یاد بوده فراموش شود و اما راجع بامر مولودی که شبیه اعمام یا احوال خود می شود موضوع اینست که چون مرد نزد زنش آید و با او جماع کند اگر دل آرام و رگها بر جا و تن آسوده و بی اضطراب باشد نطفه بریزد و در جوف رحم جایگیرد و فرزند شبیه پدر و مادر آید و اگر در موقع جماع دل بی آرام و رگها در حرکت و بدن مضطرب باشد آن نطفه مضطرب گردد و در حال اضطراب ببعض عروق واقع باشد و اگر بر عروق اعمام واقع شود فرزند شبیه اعمام گردد و اگر بر عرقی از عروق احوال واقع شود فرزند شبیه احوال گردد آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و همیشه بان شهادت دهم و گواهی دهم که محمد رسول خداست که همیشه بدان گواهی دهم و گواهم که تو وصی او و قائم بحجتی بعد از او و اشاره بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و همیشه بدان

گواهم و گواهم که پسرت همان قائم بحجت تو است بعد از تو و اشاره بحسن کرد و گواهم که حسین بن علی که پسر تو است قائم بامر حسن است بعد از او بحجت تو بعد از تو و گواهم که علی بن الحسین قائم بامر حسین است بعد از او و گواهم بر محمد بن علی که او است قائم بامر علی بن الحسین و گواهم بر جعفر بن محمد که او است قائم بامر محمد بن علی و گواهم بر موسی بن علی که او است قائم بامر جعفر بن محمد و گواهم بر علی بن علی که او است قائم بامر علی بن محمد و گواهم بر محمد بن علی که او است قائم بامر محمد بن علی بن علی که نامش برده نشود و کنیه اش ذکر نگرود تا بامر او ظهور کند و زمین را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته سپس برخاست و رفت امیر المؤمنین گفت ای ابو محمد دنبالش برو ببین قصد کجا دارد حسن دنبالش بیرون رفت و برگشت گفت جز همان نبود که گامی بیرون مسجد گذاشت و دیگر ندیدم بکدام سرزمین خدا رفت و من برگشتم حضور امیر المؤمنین و باو خبر دادم فرمود ای ابو محمد آیا او را شناختی؟ گفتم خدا و رسول او اعلمند و امیر المؤمنین میدانند فرمود او خضر علیه السلام بود. ۲.. ابو سعید عقیصا گوید چون حسن بن علی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان صلح کرد مردم نزد او رفتند و بعضی از آنها او را سرزنش کردند که با معاویه بیعت کرده است فرمود وای بر شما نمیدانید من چه کردم بخدا این کاری که کردم برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن بتابد و غروب کند بهتر است شما نمیدانید که من امام مفترض الطاعه شما هستم و یکی از دو تن از جوانان اهل بهشتم بنص رسول خدا (ص) بر من؟ عرض کردند چرا فرمود آیا نمیدانید که چون خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بر پا داشت و بچه را کشت و وسیله سخط موسی بن عمران گردید چون حکمت آنها را نمیدانست و آن کارها نزد خدای تعالی ذکره حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچ کدام ما ائمه نیست مگر آنکه بیعت سرکش زمانش بگردن او میماند مگر آن قائمی که روح الله عیسی بن مریم پشت سرش نماز میخواند زیرا که خدای عز و جل ولادتش را مخفی سازد و شخص او را پنهان کند تا آنکه بیعت احدی بگردن او نباشد وقتی ظهور کند و او نهمین فرزند برادرم حسین زاده سیده زنانست خدا در زمان غیبت او عمرش را طولانی کند و او را بقدره خود ظاهر کند در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد و از اینجا دانسته شود که خدا بر هر چیزی قادر است.

[باب سی و یکم] در اخبار حسین بن علی (ع) بوقوع غیبت بامام قائم که دوازدهمین ائمه است (ع)

امام ششم از پدرانش حدیث کرده است که حسین بن علی (ع) فرمود در نهمین فرزند من روشی است از یوسف و روشی است از موسی علیه السلام و او قائم ما اهل بیت است و خدا در ظرف یک شب کارش را اصلاح کند. ۲.. مردی از همدان گوید از حسین بن علی شنیدم میفرمود قائم این امت نهمین فرزند من است و او صاحب غیبت است و او است که زنده است و میراثش تقسیم می شود. ۳.. سلیط گوید حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمود ما دوازده مهدی داریم اول آنها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و آخر آنها نهمین فرزند من است و او است امام قائم بحق که خدا بدو زمین را پس از مردگی زنده کند و دین را آشکار کند و بر همه اینها پیروز نماید

۴.. عبد الله بن عمر گوید از حسین بن علی علیه السلام شنیدم میفرمود اگر نماند از دنیا جز یک روز خدا آن روز را بلند کند تا مردی از فرزندان من خروج کند و زمین را پر از عدل و داد کند

چنانچه از جور و ظلم پر شده است از رسول خدا هم شنیدم چنین میگفت. ۵.. عیسی الخشاب گوید بحسین بن علی علیه السلام عرض کردم تو صاحب این امر هستی؟ فرمود نه صاحب الامر طرید است و شرید و پدر کشته که بعم خود کنیه او ادا شود و هشت ماه شمشیر خود را روی دوش خود گذارد.

باب سی و دوم در اخبار سید العابدین علی بن الحسین در وقوع غیبت بقائم که دوازدهمین ائمه علیهم السلام است

۱.. ابی حمزه گوید شنیدم علی بن الحسین علیه السلام میفرمود براستی خدای تبارک و تعالی محمد و علی و یازده تن ائمه را از نور عظمت خود آفرید، ارواحی بودند که در پرتو نورش بیش از آنکه خلق را آفریند او را میپرستیدند، تسبیح خدای عز و جل میکردند و تقدیس او مینمودند و آنان امامان هدایت کننده از خاندان محمدند علیهم السلام

ضمیمه

تعریف کتاب در ضمن چند مطلب

۱- سلسله سند روایت ما از چند طریق بشیخ بزرگوار صدوق میرسد که برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم یکی از آنها در اینجا درج میکنیم: کتاب کمال الدین و تمام النعمه را مشایخ و اساتید مفصله از طریق اجازه تا تاریخ معاصر برای من روایت کرده‌اند: اخبرنی شیخی و استادی المحقق الجامع للمعقول و المنقول الاقارضا الاصفهانی و شیخی و استادی الفقیه الاصولی البارح المیرزا حسین النائینی رحمهما اللہ جمیعا عن وحید زمانه و علامه او أنه الشیخ فتح اللہ النمازی الاصبهانی المعروف بشریعت و المیرزا حسین النوری و السید حسن بن السید هادی و الحاج سید محمد القزوینی جمیعا عن السید مهدی القزوینی ثم الحلی عن باقر عن عمه بحر العلوم عن حسین القزوینی عن السید الشہید السید نصر اللہ الحائری عن العلامة المجلسی عن المولی محسن المعروف بالفیض عن أستاذہ الحکیم إلیه فخر الطائفه الحق المولی صدرا عن استاده السید محمد باقر المعروف بداماد عن خاله عبد العالی الکرکی عن الشیخ المعالی فی الاستاد ملحق الاحفاد بالاجداد علی بن هلال الجزائری عن الشیخ بن فهد الحلی عن علی بن الخازن عن الشہید محمد بن مکی عن العلامة قطب الدین البویهی صاحب المحاکمات و شارح المطالع و الشمسیه عن العلامة حسن بن یوسف عن أستاذہ أستاذ البشر و أفضل من سلف و غیر الخواجه نصیر الدین محمد المحقق الطوسی عن والده محمد عن السید الجلیل السید فضل اللہ الراوندی عن السید عماد الدین ابی الصمصام ذی الفقار الحسنی عن الشیخ ابی جعفر الطوسی عن الشیخ ابی عبد اللہ المفید عن أستاذہ الشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن موسی الصدوق علیه الرحمه و الرضوان.

۲- کتاب کمال الدین و تمام النعمه که معروف باکمال الدین صدوق است در ۱۳۰۱ هجری قمری بعنوان خیریه بهزینه مرحوم حاجی علینقی کاشانی چاپ سنگی شده است، نسخ چاپ سنگی نامبرده هم کمیاب است و هم بسیار مغلوط و تا آنجا که کوشش ما بهمراهی جناب آقای اسید اسماعیل کتابچی مدیر محترم کتابفروشی اسلامیہ نتیجه داد بچند نسخه خطی دست یافتیم که در میان آنها سه نسخه قابل توجه شد.

۱- نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه که در تاریخ ۱۰۶۰ هجری با خط نسخ خوب نوشته شده است و تصحیح و مقابله شده است ولی استفاده از آن نسخه برای ما مشکل بود.

۲- نسخه خطی مصحح دیگر که در تاریخ ۱۰۷۷ هجری بامضای ابو طالب الحسینی نوشته شده است و با دقت تصحیح و مقابله شده این کتاب از کتابخانه شخصی آقای اسید شهاب الدین مرعشی حفظه اللہ دریافت شد و در صفحه سوم آن بخط نویسنده این عبارت موجود است- ترجمه روز یک شنبه ۲۸ ماه شعبان سال ۱۰۷۸ بنوشتن این کتاب آغاز نمودم و روز یک شنبه نهم رجب ۱۰۸۱ پایان رسید و روز سه شنبه غره ماه رمضان المبارک سال ۱۰۸۱ مقابله آن را آغاز نمودم و روز سه شنبه هفتم شوال ۱۰۸۱ از آن فارغ شدم و مقصودم از نوشتن این کتاب و مقابله آن همان خدمت بصاحب الامر علیه السلام و امید تقرب بخدا و انتظار فرج و ظهور آن حضرت است و اما ابو طالب الحسینی در صفحه آخر ورق ۲۲۶ نوشته است وقع الفراغ من تسطیره بعون اللہ و حسنی تیسیره علی یمینی الراجی عفو اللہ الغفور المتعال ابو طالب بن محمد هاشم بن عبد اللہ

الحسینی القتال- در حاشیه نوشته است خط سید هاشم فقال از علماء نجف و جد سادات فتال میباشد در صفحه ۱ این عبارت موجود است ترجمه نسخه‌هایی که این نسخه با آن مقابله شده است:

۱- نسخه عالی حضرت استاد دام ظلّه ۲- نسخه سید مخدوم سید عبد الکریم سلمه اللّه ۳- نسخه مولانا علیرضا الشهیر بتجلی ۴- نسخه حاج الحرمین حاج محمد باقر خواجه خلیل ۵- نسخه شیخ عبد النبی این نسخه مختار است و نویسنده رنج فراوانی روی آن کشیده و نسخه بدل زیادی درج کرده و یک قسمت نسخه بدلها را با قلم قرمز و اعراب و نقطه گذاری روی کلمات تشخیص داده و بسیار کم غلط است ۳- یک نسخه خطی که در تاریخ ۱۰۵۱ هجری نوشته شده است و در کتابخانه شخصی ثقه الاسلام آقای آسید محمد علی صدر الحفاظ آستانه مقدس حضرت عبد العظیم علیه السلام موجود است و بسیار مایه تشکر است که این نسخه را در دسترس قرار دادند و در مقابله کتاب معاونت نمودند، این نسخه در ۴۵۴ صفحه بقطع وزیری و خط نسخ زیبا نوشته شده است و در آخر جلد

دوم آن را چنین تعریف کرده است قد تشرّف باتمامه العبد الفقیر المذنب الراجی عفو ربه الغفور الرحیم الغنی الوفی محمد بن یوسف بن محمد قاسم النجفی النطنزی مسکنا و مولدا ألفا و نشر مرتبا فی أشرف الاماکن النجف الاشرف و در حاشیه صفحه آخر چنین نوشته است- ترجمه من مشرف شدم بمقابله این کتاب از اول تا آخر باندازه وسع و طاقت با نسخه‌ای که از روی آن استنساخ کردم و نسخه دیگری که خالی از غلط نبود.

در این نسخه بابها و عناوین آن را بخط قرمز و درشت ثبت کرده ولی شماره بابها ذکر نشده است.

۳- برای آنکه خوانندگان در پیچ و خم نسخه بدلهای متعدد گرفتار نشوند از ضبط آنها صرف نظر کردیم و از میان این نسخه‌ها عبارت روشن تر و صحیح تر را انتخاب نمودیم و ضبط کردیم و اختصار و جانب معنا را بیشتر رعایت نمودیم زیرا ضبط نسخه بدلها برای عموم فائده‌ای ندارد و اشخاص متتبع و خورده بین باید بخود این نسخه‌ها مراجعه کنند.

۴- موضوعی که بسیار مبهم و مورد اختلاف نسخه‌ها است شماره أبواب کتاب است در نسخه چاپی غیبت ادریس نبی را باب دوم بحساب آورده و در نظر گرفته است که باب اول کتاب در سابق گذشته است ولی در مطالب پیش که قریب خمس مجموع کتاب است عنوان باب اول را ضبط نکرده است و معین نکرده که باب اول کتاب از کجا شروع شده فقط بحساب اینکه در ضمن مطالب گذشته ذکر غیبت آدم علیه السلام شده است در نظر گرفته است که غیبت آدم باب اول کتاب است و اما باین حساب غیبت ادریس باب دوم محسوب می‌شود و نسخه‌ای هم بدست نداده که این شماره را از آن نقل کرده باشد همین قدر معلوم است که این شماره بعنوان تصحیح وارد کتاب شده است ولی در نسخه مصحح باب غیبت ادریس را باب اول شمرده است و بهمین شماره پیش رفته است تا باب نواد که باب شصت و چهارم و خاتمه کتاب است و در فهرستی هم که اول کتاب تنظیم کرده است همین حساب را منظور نموده است و در حقیقت کلیه مطالب پیش از غیبت ادریس را مقدمه کتاب بحساب آورده با اینکه در نسخ برای آن عنوان مقدمه و عنوان دیگری هم ذکر نشده است در نسخه ۳ که در تاریخ ۱۰۵۱ نوشته شده و با دو نسخه دیگر مقابله شده است لفظ باب و شماره‌ای ذکر نشده فقط همان عناوین أبواب برنگ دیگر و خط درشت ثبت شده است و

بعلاوه در پایان و آغاز بابها هم اختلافی مشاهده می‌شود چنانچه در نسخه مصحح داستان کعب الاحبار یهود که در نسخه چاپی و بسیاری از نسخ موجود نیست و داستان سیف بن ذی یزن را تتمه باب سیزدهم دانسته و در نسخه چاپی داستان سیف بن یزن را باب مستقلی شمرده است و چون این با ببندی و شماره از نظر معنا چندان تاثیری ندارد و در کتاب عنوان مقدمه ای نشده ما نظر مصحح نسخه چاپی را ترجیح دادیم و باب غیبت ادریس را باب دوم شماره نهادیم و ما سبق را بعنوان باب غلیبت آدم علیه السلام در نظر گرفتیم و به پیروی از مصنف عنوانی برای آن درج نکردیم رضا یساقی

با تشکر از مهدی ثابت

برگرفته از تارنوش: <http://entizar.blog.ir>